مجمع الصنایع

رساله در علم قافیه

مصنفه

مولوی جامی

1899 Bik.

رب یسر

بسم الله الرحمن الرحیم

وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام ونشرنا عن طبقات
الانعام والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وعلی اله الکرام واصحابه
العظام سپاسی زیاده از آنچه در تحریر و تقریر گنجد و دانش و هوش از ان سنجد
صانعی را سزاست که مصنوعات گوناگون را به دو حرف کاف و نون پدید
آورد و ابواب فصاحت و بلاغت بر ضمیر منیر دانشوران سخن رس از محض
فضل و عنایت گشود و درود و تحیاتی که از حساب آن فهم و خرد عاجز
آید و عقل و فرهنگ از احصای آن بقصور اعتراف نماید نثار مرقد عطرسای
و مشهد فردوس اسای آن سرور مضمار قاب قوسین که گرد سم براقش افسر
سر اعیان عالم علوی است و خاک راه همایونش سرمه چشم سران جهان

2

سفلی اللهم صل علیه و آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا دائما ابدا اما بعد معروض
میدارد قایل این مقاله و جامع این رساله المفتقر الی الله الصمد نظام الدین احمد
احمد بن محمد صالح صدیقی الحسینی من جانب الاب والام احسن الله تعالی الیه و
الیهما وغفر الله له ولهما از انجا که طبایع را در عنفوان جوانی و اغاز شباب رغبتی
در شعر خوانی میباشد اکثر اوقات بخاطر خطور میکرد که در محاسن این علم بقدر
مهم ورقی چند نوشته آید که بطریق بیاض شامل باشد بر اشعار متقدمین و
متاخرین تا آنکه در تاریخی که این بیت خبر از ان میدهد بیت این نامه که دور باد
از آسیب ؛ در سال غنی غنیمت شد از غیب ؛ توفیق رفیق گشت و
این خواهش از قوه بفعل آمد و در صنایع بدایع جزوی چند قلمی گشت مسمی
به مجمع الصنایع و بدستور فصول سال بچهار فصل سمت انتظام یافت و مطابق
آرزوی دل و خواهش خاطر صورت اتمام و سمت اختتام پذیرفت ح
الحمد لله علی ذلک بیت گشت آراسته بزیب و نگار ؛ چار فصل اندرو چو
چار بهار ؛ هر کسی کاندرو گذر یابد ؛ بی قیامت بهشت دریابد ؛ بر ارباب بلاغت
واصحاب فصاحت ظاهر و هویداست که علم بدیع خاصه عربست و فصحای عجم
درین فن تابع و پیرو اند فاما چون درین رساله قرار چنان یافته که اشعار امثله

بزبان فارسی نموده شود لاجرم عنان اوهم خوش‌خرام خامه از وادی اشعار

عرب معطوف داشت و چون بیکبارگی گذشتن از آن نیز نقص کتاب بود لهذا

جهت تیمن و تبرک اکتفا به بعض آیات قرآن مجید و احادیث افضل المخلوقات

علیه اکمل التحیات و شعری چند از بلغا که قریب الفهم بود نموده آمد ملتمس از سخن سنجان

نکته رس و بزرگان مسیحا نفس آنست که اگر سهوی و خطای واقع شود نظر اصلاح دریغ

ندارند و بر کاتب نکته نگرفته بحکم خذ ما صفا ودع ما کدر عمل فرمایند و هذا اوان

الشروع فی الکتاب و من الله التوفیق و الیه المآب فصل اول در تقسیم کلام فصل

دوم در بیان بدایع لفظی فصل سوم در ذکر صنایع معنوی فصل چهارم در سرقات

شعری خاتمه در بیان بعضی از الفاظ که بدین فن مناسبت دارد بر خاطر وقاد

و طبع نقاد مخفی نماند که اول کسی که بزبان پارسی شعری گفته است بهرام گور

بوده است و کیفیتش چنانست که روزی بشکار رفته بود در بیشه در آمده شیری

بهیبت دید گشت و از غایت خورسندی و پردلی از زبانش بر آمده مصراع

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله دلارام چنگی که پیوسته همرکاب بودی و

هر سخنی که از بهرام صادر شدی جواب مناسب دادی بهرام روی با وکرد

دلارام بدیهه گفت مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله و بعضی چنین گویند که امیر المومنین

بعفو

یعقوب بن لیث صفار پسری خورد سال بود که روز عید بباختن چار مغز
اشتغال داشت و امیر نیز بتماشای مشغول بود پسر جوز بینداخت هفت جوز در گو
افتاد و یکی بیرون ماند امیر زاده مایوس گشت بعد آنی آن جوز غلطان شده
داخل گو گردید امیر زاده را از غایت بهجت و سرور روی بداد از زبانش بر آمد
مصرع غلطان غلطان همیرود تا لب گو: امیر یعقوب را این کلام خوش آمد
و باندما درمیان آورد که این را چه شاید گفتن گفتند که از جنس شعر است و به
تقطیع و تحقیق آن مشغول شده مصرع مذکور از بحر هزج یافتند و مصرع دیگر را بدان
منتظم ساختند و بیت نام نهادند و بعضی دیگر بدان نسق تر آن افزوده دو بیتی
نام نهادند تا شایستگی کار رفته رفته فضلا تصرفات نمودند و بعد از مرور ایام — انکه بنابر
بنابر انکه رباعی نامیدند و انواع و اقسام پیدا نمودند والله تعالی اعلم بالصواب
وهو حسبی ونعم المولی ونعم الوکیل — ونعم النصیر

فصل اول در تقسیم کلام بدانکه کلام منظوم است
یا منثور اگر منثور است بر سه قسم است مرجز و مسجع و عاری و مرجز آنست که وزن
شعر دارد اما قافیه ندارد و مسجع آنست که قافیه دارد و وزن ندارد و عاری آنست
که ازین هر دو عاری باشند یعنی نه وزن دارد نه قافیه بی وزن شعر نیست چنانچه — قافیه
وزن بی قافیه شعر نیست اما کلام منظوم بر ده قسم است غزل و قصیده و تشبیب و قطعه

ورباعی و فرد و مثنوی و ترجیع و مسمط و مستزاد در بدایع لفظی مذکور شود ان شاء الله تعالی الغزل در لغت دوست داشتن است حدیث نازنان و در اصطلاح ابیات چند است متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن ابیات مصرع است و مصرع بیتی را گویند که هر دو مصرع او قافیه داشته باشند و الان این را مطلع نامند و مشروط آنست که پنج و از دوازده بیت نباشد اگرچه بعضی شعرای سلف زیاده از دوازده بیت تفرقه کرده اند و هر شعری که زیاده بر آن باشد از قصیده گویند و در غزل غالباً ذکر جمال محبوب و وصف حال محب و صفت احوال عشق و محبت است امیر خسرو دهلوی قدس سره باید غزل

جانم از غمت چنان شده ام — که ز غمخوارگی بجان شده ام
گر تو مهمان من شوی روزی — از اجل یکزمان ضمان شده ام
پندت ای نیکخواه کی شنوم — منکه خود پند مردمان شده ام
گوه در ذم کنه تراچه بهم — که اگر بر دلت گران شده ام
خواهش نکرکه خسروم آخر — کر غلام توزایگان شده ام

ایضاً

هر شبم جان بر لب آید ناله زار آورد — تا کدامین باد بوی زان جفا کار آورد
دوستان غمخوار من هوس دارم بنالیدن ولیک — درد چون در سینه باشد ناله کم زار آورد

و بیان ترجیع و مسمط و مستزاد

گفته اند اما الطول ... و اکثر ابیات غزل را ده یازده بیت

آرزومندان به آب دیده معذورند از آنکه / فرقت روی عزیزان گریه بسیار آورد
صد گله دارم ولی چون باشد آن رو در نظر / کیست کان ساعت به یادم را بگفتار آورد
شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان / بامدادم روی ساقی باز در کار آورد
غمزهٔ توبه فریبش زاهد صدساله را / سوی مینائی گرفته پیش خمار آورد
زین دل خودکام کار من به رسوائی کشید / خسروا فرمان دل کردن همین بار آورد

خواهم که بر نهم روی چو یاسمینش / لیک آفت است چشمش بستیزه‌ام از کمینش
بسیار زهد و توبه باطل شد از قرینش / فتنه است آنکه گه گه بینند در کمینش
دل رفت و در وفا شد گر زوی خبر بیابد / ای دور مانده چونی در زلف عنبرینش
ای جامه وا ز بینیان چشمش ببیند گفتا / گر نجیه نقش گیرد اندام نازنینش
گویند شادمانی خصمی چو غمزهٔ او / من لشکری که دارم کامین زنم به کینش
طاقت ندارد از رخ آن نازکی نقش را / ای باد تند بگذر بر برگ یاسمینش
باری به تیغ راندن آن ساعدش ببینم / خیز ای رقیب بدخو بر مال آستینش
خسرو به یک نظاره دل را به باد دادی / گر جان نگارت آید باری دگر ببینش

خواجه حافظ شیرازی فرماید غزل

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم / ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم

قد برافراز که از سرو کنی آزادم | شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم | می مخور با دگران تا نخورم خون جگر
سر بکش تا نکشد سر بفلک فریادم | زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم
چهره را آب مده تا ندهی بر بادم | شمع هر جمع مشو تا نه بسوزی ما را
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم | چون فلک پیر مکن تا نکشی حافظ را
رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم | بحر رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن

فعلاتن فعلاتن فعلن گاه باشد که غزل مشتمل باشد بر مذکورات دیگر مثل اصطلاحات صوفیه و وصف خمر و خمار و گاه خطاب محبوب و گاه بغیر محبوب و اشیای مختلفه چنانچه امیر خسرو فرماید فرموده

غزل

گر ز من جان ببرد باد هوای کم گیر | در جهانم نبود کهنه سرای کم گیر
این دل سوخته تا گوشه محنت خو کرد | گر بباغی بروم برگ و نوای کم گیر
زاهدم من چند نشست رندان خرابات است | گر نمازی بکنم رسم ریای کم گیر
گر دل مرده من زندگی توبه نیافت | درد خم الحیات است صفائی کم گیر
گر ز عشاق تو من کشته شدم عمر تو باد | در صف کجکلهان زنده صفی کم گیر قبائی
زاهدا رسوی من از ننگ نه بندای ست | تا بدشنام تو شادیم دعای کم گیر

لمحن

مستحسن است که اسم شاعر در مقطع بیاید اگرچه متقدمین این را کم رعایت کرده اند اما بعد از مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه معروف ذکر است **قصیده** در لغت مغز غلیظ است و در اصطلاح مانند غزل است مگر آنکه درین شرط آنست که زیاده بر دوازده بیت باشد و این گاه در مدح و ذم باشند و گاه در نصایح و امور دیگر انشا دعبید الواسع جبلی گفته و از وصف اسپ بر فراق معشوق آید و از آنجا بمدح انتقال کند **قصیده**

ای سوی بالا چو آتش سوی پستی هم چو آب ‌ ‌ ‌ خاک وصفی در درنگ و باد رنگی در شتاب

چون کنی پویه نباشند ایر با تو همعنان ‌ ‌ ‌ چون بری حمله نباشند برق با تو همرکاب

از جبل پنهان شوی در سایهٔ پر پشه ‌ ‌ ‌ وز شهر جولان کنی بر گوشهٔ چشم ذباب

گر بود قصد از هوا سوی نشیب پیدل ‌ ‌ ‌ ور بود ره از زمین سوی فراز پیچ جاب

لشبهی داری همانا با فضای آسمان ‌ ‌ ‌ قربتی داری همانا با دعای مستجاب

هر زبان گردند زیر کام تو دریا و کوه ‌ ‌ ‌ چون دل و جانم ز هجر یار بی آرام و تاب

بی لبان چون بلا و مغز من شتند پر خمار ‌ ‌ ‌ پر خان چون گل او چشم من شتند پر گلاب

هشت چیز من هشت چیز اندر غمش بگذاشتند ‌ ‌ ‌ تا مرا بگذاشت آن نوشین لب و شیرین عتاب

تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن ‌ ‌ ‌ طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب

١٢ [illegible]

نرگسی دارد پر از رنگ و فسون و خواب و سحر / سنبلی دارد پر از چین و شکنج و پیچ و تاب

تا کشیده غم بود همواره این را لیست کوتر / تا چشیده می بود پیوسته آن بهشت و خراب

منخسف از بهر روی و پروین چهره و خور عارضش / شد چو تیر از خور کل انس پروین کنان از آفتاب

پرنتال دیده سوار است تنگ او را دهن / همچو عینش خصم دشمن و است تلخ او را جواب

صاحبی کز زیرکاه در طبع و خلق و لفظ او / سال و مه تا بنشینی فر و خجل بقدر آب

روضه خلد برین و چشمه ماء معین / نافه مشک تتار و دانه دُر خوشاب

صد سوار ساخته در حضرت او یک سوال / صد حسام آمیخته در مجلس او یک خطاب

دوستان و ناصحان را در وفاق و مهر او ست / دولت دار النعیم و لذت حسن المآب

دشمنان و حاسدان را در خلاف و کین او ست / صولت نار جحیم و شدت سوء العقاب

سور و کیک و پشه و درویه بعوض آورید / از برای طعمه تیر و پیکان لیسته زقاب

گرزه ماران را ز وادی خره یاران را است / زنده پیلان را ز آهمون تیر ره تیر از عقاب

بدسکالانش چو پستانند در محشر حساب / نیکخواهانش چو بر خوانند در موقف کتاب

از شقاوت باشد این را خاتمه بئس المصیر / وز سعادت باشد این را فاتحه نعم الثواب

از برای همتش را آیند دایم هست چیز / نحل و آهو خاروئی و جبل کان بحر و سحاب

شهد خالص مشک اذفر در احمر قند صرف / در بیضا لعل روشن سیم صافی زر ناب

خاتم جاه ترا جرم قمر شاید نگین — خیمهٔ تخت ترا قوس قزح باید طناب

ناصح از خلق تو باشند سال و مه با ابتهاج — حاسد از خشم تو باشند روز و شب در اضطراب

این یکی چون عاشقان از لذت لیل الوصال — وان یکی چون عاصیان از هیبت یوم الحساب

ای بهر خدمت تو گوژ پشتی آسمان — وی ز رشک طلعت تو زرد روی آفتاب

زنده از رسم مروت چون سبو آب از ستیز — تازه ما را ز آب نثر لعبت چون طبیعت از شباب

دشمن تو دارد از اسباب شادی جا رحیز — گرچه باشند روز و شب رنجور چون مرد مصاب

پشت چون چنگ خمیده روی چون زرین ترنج — چشم چون نالیده ریزد اشک چون رنگین شراب

گر بود با پایهٔ تخت تو آهو را انتقام — ور بود با سایهٔ قدر تو آهو را تاب

چون جرس گردد زمین از هیبت آن بر پلنگ — چون قفس گردد هوا از صولت آن بر عقاب

دفتر و دیوان و طبع و خاطر من پر شدست — تا ز عالم کرده ام مداحی تو انتخاب

از ثناهای بلیغ و از صفتهای بدیع — از غزلهای لطیف و از سخنهای لباب

تا همی خیزد ز معدن لعل و دُر و سیم و زر — باد خصمان ترا اندوه و درد و رنج و تاب

روی چون زر عیار و جسمی چون سیم سپید — اشک چون در یتیم و چشم چون لعل مذاب

گنج باش و شاد باش و رنج کاه و داد ده — بزم ساز و رزم ورز و کامجو و کامیاب

دیدهٔ حساد تو تیر نوایب را هدف — سینهٔ اعدای تو تیغ حوادث را قراب

روا باشند که در قصیده دو بیت تا سه بیت مصرع بیاید که مراد از مطلع است

و بعضی بر آنند که مطلع همین بیت اول است ولیکن مستحسن آنست که چون شاعر خواهد

که در قصیده مطلع دیگر اندازد اشارتی بدان نماید چنانچه کاتبی گفته بحر اینک

مثل آن بحر که عبد الواسع فرموده **قصیده** باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل

همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل　　بهر غزل عامل منصوب و نصب تا به

علت تمامی است از سلطان دربار یار گل　　دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند

غرق شبنم شد گلشن را از این گلزار گل　　خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ

همچو نقش خسرو خوش خلق و نیکوکار گل　　ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل

ثبت را دوست تر کس لاله ای ز انار گل　　دعائی تائید عبارت از آن است

که تا فلان چیز باشند تو باشی در آخر قصیده مدحت لازم داشته اند و نزد

عرب قصیده حد معین ندارد چنانچه از پانصد بیت زیاده میگویند و فصحای

عجم نهایت شصت قصیده را صد و بیست بیت مقرر فرموده اند **تشبیب**

تشبیب در لغت ذکر ایام جوانیست و صفت معشوق و شرح حال خویش در عشق

و در اصطلاح آنست که صفت هر چیز که کنند و هر حال را که شرح دهند خواه احوال

و اوصاف عشق باشند خواه چیزی دیگر مانند صفت لیل و نهار و گل و گلزار

ممطرانی ۶

و منها طرازی که شعر در میان گل و بلبل و نسب و ورز و امثال آن بندند و در مدح ممدوح انرا تشبیب نامند یا مجمله ابیاتی که اول قصیده باشند تا مدح مشتمل بر آنچه که خاطر شاعر خواهد انرا تشبیب خوانند و این از قسم غزل است و هر قصیده که مشتمل باشد بر تشبیب انرا لازم است که تخلص بیارند یعنی گریز و آن انتقال است از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح بوجه مناسب در تمثیل معلوم شود و هر قصیده که در و تخلص باشد انرا مقتضب گویند و هر قصیده که از تشبیب عاری باشد چنانچه از ابتدای در مدح شروع کنند انرا محدود نامند مثال تشبیب با تخلص امیر خسرو دهلوی فرماید مثل خواجه حافظ شیرازی که بالا مذکور شد

غزل

ماه من روزه میان شکرستان دارد	ای خوشا آن روزه که جا بر لب جانان دارد
لب می آلوده دهان پر شکر و نرگس مست	ای مسلمان نه کسی روزه بدینسان دارد
کافر چشم صنم در نه لب چشمه حیوان دارد	خضر اگر بر لبش آید شکند روزه خویش
جانش گر قدمی رنجه کنی بنده تو	قدر آب دو چشم و دل بریان دارد
تو بدان خوبی و من عاشق آنکه ز تو دور	هم خود انصاف بده زیستن امکان دارد
از پی سوختنم گرم مشو چون خورشید	که سر من به نه سایه یزدان دارد
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

زان زلف عنبرین که بگل بر نهاده ظهیر فاریابی صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده

از رشک لعل ساغر خشتیم لبالبیست — تا لب چرا بران لب ساغر نهاده

در بر گرفته دل چون خود آهنین — وان زلف چون زره را بر سر نهاده

خود از برای سبزه از مهر تن بود — تو خنگ جوی عادت دیگر نهاده

سر بر بلندیی زنگبر نگر که پایه — بر آستان شاه مظفر نهاده

مناظره شب و روز از اسدی طوسی

بشنو از حجت گفتار شبی و روز بهم — سرگذشتی که زدل دور کند شدت غم

هر دو را خاست جدل از سبب بیشی فضل — در میان رفت فراوان سخن از حد و قلم

گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه — روز را کرد شب بار خداوند قدم

نزد یزدان ز پرستیدن روز عابد — ساجد و عابد شب راست فزون قدر رقیم

قوم را سوی مناجات شب برد کلیم — هم شب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم

قمر چرخ شب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج شب رفت هم از پیش حرم

هست در روز را وفات کلی است بمار — در شمار ز همه شب فخر نبی بود و ام

آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود — وز سر ار آنه بر مثل یکی باغ ارم

هر مه و سال عرب را عدد از ماهست — نیز هر ماه من است از پر جبریل رقم

روز رکاین از شب بشنید شد آشفته و گفت

قانونی

خاموشی کن چه در ای سخن بس محکم — روز را عیب بعطنه چه کنی کانز و عرش

روز را پس ز نو کرد شناسیش تقسیم — روزه بر خلق که دارند بروز است همه

بر حرم حج بروز است هم از رب حرم — روز خواهد که بود خلق ستن خلق بحشر

روز بد نیز و جود همه مردم ز عدم — روی آفاق ز من خوب نماید ز نور شت

دیده خلق ز من نور فزاید ز نو نم — هر مرا کوه اسلام و ترا کوه کفر

هر مرا جامه شادی و ترا جامه ز غم — سپه و خیل نجوم تو چه باشند له پاک

بکبر نیر ند چو خورشید من افراخت علم — کر ز ماه تو شناسند سه و سال عرب

ز آفتاب من دانند سه و سال عجم — گر چه زر داید دنیا ز هم او یه ز درم

ماه نو کز صبح خورشید من افزاید نور — از پی خدمت خورشید کند پشت بخم

از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب — زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم

در بقول نبوی راضی خواهی که بود — در میان حکم کن ای عدل خداوند حکم

القطعه در لغت پاره الیست از چیزی القطعه من الشی یعنی طایفه منه و در اصطلاح ابیات چند است که متحد اند در وزن و قافیه و مطلع ندارند زیرا که اگر مطلع باشند خالی از دو حال نیست اگر منجاوز است از دوازده بیت قصیده است و اگر نیست قطعه حکیم انوری فرموده ه با یکی مزاح دو خنیاگری با سه حریف

[illegible]

دوش نزدیک من آمد آن پسر وقت سحر / پیش آورد دم شراب ناب چون خون جگر

پیشش آوردم میان هندی مرصع از درر / آن حریفان و ندیمانش همی کردند رو

گاه بلاغت را بلاغ و گاه بصارت را بصر / چون دهان بنود مرا او را درکجا ریزی شراب

چون میان بنود مرا او را درکجا بندی کمر / بحر این قطعه مثل بحر اوستاد عبد الواسع

جبلی در قصیده که بالا مذکور شد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

امیر خسرو دهلوی فرماید **قطعه**

سطری بشگفت خسرو را که ای گنج سخن

علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود / زانکه این علمیست کو وقتی نیاید در قلم

آن نه دشوار است کاندر دو دفتر بود / پاسخش گفتم که من در هر دو معنی عالمم

هر دو را سنجیده بر وزنی که آن درخور بود / نظم را کردم سه دفتر تا بتحریر آیدی

علم موسیقی سه دیگر بودی از باور بود / علم من گویم میان هر دو معقول و درست

گو دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود / نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام

گو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود / گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست

نی بمعنی هیچ نقصان نی بلفظ آن در بود / پس درین معنی ضرورت صاحب صوت سماع

از برای شعر محتاج سخن گستر بود / نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش

نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود / من کسی را آدمی دانم که داند این قدر

۱۱۲۱۲

ور نداند پرسد از من ور نه پرسد خر بود ؛ بحر این مثال آنست که امیر خسرو گفته است

در غزل که بالا فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است در عالم دوئی از

روی معنی معتبر ؛ خامه در دست وزیر و تیر در دست سه است

هر کرا این هر دو در دست است مردی کاشت ور یکی داند بسش در کوی دانایان رهاست

وانکه با این هر دوی کاری ندارد گو برو
ور سیم نی دست زن کاندر دوان کار احج

در جوانمردی مردی هر که کاری پیش برد
ناجوانمردی بود گر بر زبان آرد سخن

آنکه او کرد و نگفت او راست مردی تمام
آنکه او کرد و بگفت او زان بود نیمی سخن

وانکه نی گفت و نکرد او زان ایران خر نیم مرد
وانکه ناکرده بگفت او را نخوان خر نیم زن

رباعی عبارت از دو بیتی است که متفق اندر وزن و قافیه و مصرع سیوم او را قافیه شرط نیست و این رباعی را جفتی دو بیتی و چهار مصرعی نیز نامند و عروضیان این را در بحر هزج مخصوص داشته اند رباعی دی زلف عبیر بیز و عنبر سایت

از طرف بنا گوش سمن سیمایت
افتاده بپای تو بزاری شکفت

سر تا پایم فدای سر تا پایت
سیمای نشد هوا و زنگاری دشت

ای دوست سا بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و جان

در عزم جفاداری اینک سر و طشت
هجران تو چون غم تو بی پایان است

وصل تو چو بر هم زدن مژگان است
بسیاری میوه شاخ را نقصان است
فارغ ز گل و شراب گلگون کنمش
ممنون کنمش بهیچ ممنون کنمش
نگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
تا چند ز کبر و ناز یاراست کنی
زان روی همیشه بر زمینش فکنی
بسیار چنین بود که یک جعبه خدنگ
دنباله هم گرفته چون خیل کلنگ
بلبل نکند نگه به تنگ اندر گل
در روی تو شرم همچو رنگ اندر گل

بازلف بگو که بار دلها نکشد
هم داغ نهم بر دل و پر خون کنمش
دست دل خود در کمر دوست زنم
از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
اکنون ز من خسته نمی آرد یاد
ای کشته لبت سهیل بیشترین سخنی
شرح سر زلف تست دانی بحستم
در عرصه دست بر دست ای زرین چنگ
از جلدی بازوی تو بر روی هوا
ای آمده بی تو تنگ اندر گل
در چشم تو ناز همچو کیف اندر مل
حضرت قبله گاهی ابوی شیخ محمد صالح

سلمه الله تعالی بعد ازین هر جا که حضرت قبله گاهی مذکور شود مراد
از آنحضرت خواهد بود گفتم که دهی درد مرا سامانی یا آنکه سر مرا دهی
سامانی آخر دیدم که در وفا و مهرت گر دل سوزم بسوزدت دامانی

بر دل بنهم از فراق تو باکی کی — آتش زنم از غمت چو نی در نی
یک لحظه وصال تو نبینی به دوام — از مرتبه سکندر و رتبه کی

روا بود که در رباعی چهار مصرعه قافیه دار باشند **رباعی**

یا با چو خماری بحریفان چو مهی	یا جمله بهاری و بما همچو دی
از بخت من است اینهمه سستی پی	ورنه تو چنین سخت کمان نیستی
من خود شده ام چو باغت کشتن خویشتن	فردا که چه داد خواهم از دشمن خویش
خود خون خودم فکنده در گردن خویش	در روز جزا دست من و دامن خویش

یک بیتی خواه هر دو مصرع او قافیه دار باشند خواه نی **فرد**

یا پریروی اگر بمخانه باشد کسی — میل بیرون گر کند دیوانه باشد کسی
شد زلف را نصیب که پوسید پای تو — عمر دراز بهر چنین روزها خوش است
بود در کوی جانان بیم قتل و بیم رسوم شیدا — که مردن در بلا بهتر که در بیم بلا باشند
گر بدین شکل و شمایل سوی محشر گذری — قاضی حشر بتعظیم تو خیزد از جا

المثنوی ابیاتی چند متفق در وزن که هر یکی از آن دو قافیه دار دو بیت مثنی
هر قافیه خاصیت و این را مزدوج نیز نامند و جهت تمثیل هفت حکایت از هفت
وزن مشهور است ثبت می شود — وزن این از مزاحفات بحر سریع

مطوی بود و هست مفتعلن مفتعلن فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار
شیخ نظامی گنجوی و مطلع انوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه
من جلال الدین دوانی علیه الرحمة

برزگری داشت یکی تازه باغ — لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده زده — نارو و سیب بهم در رسیده
نرگس سرمست بطرف چمن — عربدگی یاسمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سرآینده — هوش پری عقل ربآینده
صاحب بستان چو یکی زنده پیل — در هوس اندر بغل آورده پیل
آب روان کرد بهر گوشه — توشه جان داد زهر خوشه
گرد گذر بر طرف میوه زار — دید یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز — هرچه همی دید همی کرد باز
هیز دو سه کرد برو رنج چند — پخته و ناپخته فرو می فکند
برزگر از کینه چنان بر فروخت — کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله بر نهاد — مرغک غافل به تله در فتاد
مرد چو دیو از کمین که بجست — رو دو سه گام و سرش بر شکست
دام بیفکند و برانگیخت تیغ

۶۱۱

تا به برد کردن او بید رنج
مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوانمرد بجان زینهار
باد چه افکنده آید بروت
قوتت از من نه فزاید نه قوت
دست ز خون ریختنم بس بدار
تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن
هر که بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه ز غم درگذر
مال که از دست شدت غم مخور
پند سیوم آنکه مریز آبروی
در پی چیزی که نیابی مجوی
گوش کنی زانکه نترسی ز رنج
این سه نصیحت که به است از سه گنج
مرد جهان بین کرم آباد کرد
وز پی آزادیش آزاد کرد
مرغک دانا ز کف باغبان
جست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخی شد و آواز کرد
درد دل مرد دگر باز کرد
گفت چه دانی که ز دستت چه شد
تا چه شناسی که حریفت که بد
بر صفت بیضه بط گوهری
در همه عمر خود از آن برخوری
مرد پشیمان شد از آزادیش
غصه و غم گشت بدل شادیش
باز درآمد به فسون و فریب
در هوس مال شده ناشکیب
گفت به مرغ از سر این درگذر

صحبت تو به ز هزاران گهر ‌ ‌ مونس من باش و دلارام من

تازه کن از وصل خود ایام من ‌ ‌ تا چو دل و دیده نکو دارمت

ور نخوریم خون تو بیازارمت ‌ ‌ مرغ سخن دید و درآمد براز

گفت زهی ابله بیرنگ ساز ‌ ‌ تا بشنیده بدی احوال مال

خون مرا داشته بودی حلال ‌ ‌ چون که شنیدی خبر مال من

در کف تو چون بود احوال من ‌ ‌ شرط نکرده بدم ای کینه جو

با تو که چیزی که بپرسی مجو ‌ ‌ از چه شدی طالب پیوند من

رود فراموش شدت پند من ‌ ‌ هم نبود بیضه بطنی شکر

در شکم کوچک گنجشک تر ‌ ‌ مرغ گران بیضه تر افزون بود

در شکمش بیضه بگو چون بود ‌ ‌ این نه مجال است که شد باورت

عقل و خرد کو که شد باورت ‌ ‌ مال که خود نیست و گر نیز هست

غم چه خوری چون که برفت از دست ‌ ‌ تا نشوی بی‌زر گراس جلال

غم نخوری در طلب ملک و مال

حکایة وزن این از مزاحفات بحر هزج اخرب مقبوض محذوف مسدس است مفعول مفاعلن فعولن و برین وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظامی و مجنون لیلی

امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و مل و من شیخ فیضی و من زاد المسافرین

میر حسینی رحمة الله علیه **مثنوی** این طرفه حکایتی است بنگر

روزی ز قضا بگو سکندر ٭ میرفت و همه سپاه با او ٭ وان حشمت مال و جاه

با او ٭ ناگه بخرابه گذر کرد ٭ پیری ز خرابه سر بدر کرد ٭ پیری نه که آفتاب پر نور

در چشم سکندر از دار دور ٭ پرسید که این چه شاید آخر ٭ وین کیست که مینماید آخر ٭

در گوشه این مغاک دلگیر ٭ بیهوده نباشند این چنین پیر ٭ چون راند بدان مغاک

چون گور ٭ پیر از سر وقت خود نشد دور ٭ چون باز نگرد سوی او چشم ٭

ناگاه سکندرش بصد خشم ٭ گفت ای شده غول این گذرگاه ٭ غافل چه

نشسته درین راه ٭ بهر چه نکردی احترامم ٭ آخر نه سکندر است نامم ٭

دانی ٭ که منم ز بخت فیروز ٭ پشت همه روی عالم امروز ٭ فرق

فلک است زیر پایم ٭ دریا دل و آفتاب رایم ٭ پیر از سر وقت بانک

برزد ٭ گفت اینهمه نیم جو نیرزد ٭ نه پشت و نه روی عالمی تو ٭

یکدانه گشت آدمی تو ٭ دوران که ملک بشمار راست ٭ هر ساعتش

از تو صد هزار است ٭ ای غول نه غافلم درین کوی ٭ هشیار ترا ز توام بصد

روی ٭ از زور پس چو آگهم من ٭ چون شاطران برین رهم من ٭

غافل تو یی گر برای نشستی مغرور دو روزه عمر خویشتنی با من چه برابری
کنی تو چون بنده بنده منی تو دو بنده من که حرص دارند با تو همه روز
گریان شده زین سخن سکندر بفکنده کلاه شاهی از سر از خجلت
خود نعره می زد سر بر کف پای پیر می زد پیر از سر حال ره نمودش
کاندر همه وقت یار بودش حکایت وزن این از مزاحفات بحر متقارب مقصور
مثمن است فعولن فعولن فعولن فعول و بحر شاهنامه و یوسف زلیخا
حکیم فردوسی و سکندر نامه شیخ نظامی و همای همایون خواجه کرمانی و آیینه
سکندری امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه شنیدم که رندی کج اندیشه
همی زد بپای خرد تیشه از انجا که در دل کجی پیشه داشت بمعراج پیغمبر اندیشه
داشت گران ره که فکرت سر انداز گشت دمی چون توان رفتن و باز گشت
درین وهم تا نیمگان صبح و شام جگر پخته کردی بسودای خام بگرمابه شد گاهی
ز پهنای دشت تماشا کنان سوی ابی گذشت به تن شوی جامه ز تن دور
کرد شب تیره در چشمه نور کرد چو در آب زد غوطه اندر زوال
زنی دید خود را بشهر اندرون یکی اندو کار پرداختش بکدبانوی
جفت خود ساختش بدانگونه در عقد فرخ جمال شدش هفت فرزند

بلوغ

در هفت سال یکی روز هم بر قرار نخست همی بر لب جوی اندام شست
چو باز آمد از آب سر بر گرفت تماشا بهر جانبی در گرفت چو بنید همان
اولین غسل گاه که آن راه گم کرده گم کرده راه سلاح و سبب همچنان برکنار
زبان را همان جایگه برقرار خجل گشت زاندیشهٔ خام خویش ز سر ساخت
برگ سرانجام خویش بشرع اندر او بخت آن پای لغز برون کرد ماخولیا را ز مغز
بمردی گرفت آخرین روشنی ولیکن پس از چند عذر زنی خرد بنیت آن
بل حقیقت است و صریح که اندیشه را دور دارد ز شرع بملکی که کوتین حیران بود
خرد را چه یارای طیران بود خرد گر یکی جرعه گردد زبون ز دریای معنی یکی
آید برون حکایة وزن این از مزاحفات بحر رمل مسدس مقصور است فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات وبرین وزن است کتاب مستطاب مثنوی مولانا،
جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید عطار و سلامان السال مولوی
عبد الرحمن جامی علیه الرحمة من تصنیف مولوی جامی ع گردی از آشوب
گردش های دهر گرد از صحرا و کوه آهنگ شهر دید شهری پر فغان و پر خروش
آمد از انبوهی مردم بجوش آن یکی را از برون عزم درون وان دگر را
از درون میل برون وان یکی را از یمین رو در شمال وان دگر سوی

همچنین بس سگال ٭ گرد سکین چون بدیدان کاروبار ٭ از میانه کرد جا

بر بگ گیت ٭ گفت اگر جا در صف مردم کنم ٭ جای اندر دگر خود را گم کنم

یک نشانه بهر خود ناکرده ساز ٭ خویشتن را چون توانم یافت باز ٭ اتفاقا

کدوی بود دستش بست ٭ آن کدو بهر نشان بر پای بست ٭ تا چو خود را گم

کند در شهر و کوه ٭ باز جوید چون ببیند آن کدو ٭ زیرکی انراز زاد انست

رود ٭ در پیش افتاد تا جای غنود ٭ آن کدو را حالی از وی باز کرد ٭ بر تن خود

بست و خواب آغاز کرد ٭ گرد چون بیدار شد دید آن کدو ٭ بسته بر پای کسی

پهلوی او ٭ بانگ بر وی زد که خیز ای سست کیش ٭ کز تو حیران مانده‌ام

در کار خویش ٭ این منم با تو نمیدانم درست ٭ ور منم چون این کدو بر پای تست

ور تویی این من کجایم کیستم ٭ در شماری می نیایم کیستم ٭ حکایة وزن این

از مزاحفات بحر خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن است و برین

وزن است حدیقه حکیم سنائی و باغ ارم مولانا ثنائی و هفت پیکر شیخ نظامی

و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی و سلسلة الذهب مولوی جامی ٭

داشت در ده مقام بیوه زنی ٭ تازه روی و نازنین بدنی

بود در کنج خانه مالامال   یک دو خم روغنش چو آب زلال

روزی افتاد خارکش که بشهر ‏ بردان ور پشتش کیرد بهر
کرد از آن پر و خنک بر خر بست ‏ حسبت بالا و درمیانه نشست
مردوار از گزنده ازآد ‏ خر سواره بشهر روی نهاد
چون زده دور گشت سفداری ‏ آمد از ده پدید عیاری
پیش راهش گرفت کای خواهر ‏ بلک خورشید ماه در چادر
از کجا میرسی چه داری بار ‏ اندرین شهر با که داری کار
گفت با کس بشهر کارم نیست ‏ رفتنش از ده جز اضطرارم نیست
بار من روغن است میکوشم ‏ کسش رسانم بشهر بفروشم
گفت بکشای بار خویش که من ‏ میبرم سوی ده پی روغن
تا همین جا بهاش بسپارم ‏ تو بده من بشهر رو آرم
مرد بکشاد خیک را دهان بدرید ‏ روغنش بهر امتحان بچشید
داد بر دست زن که داد نگاه ‏ تا خیک دگر کشاید راه
زود بکشاد خیک دیگر سر ‏ داد بیچاره را بدست دگر
چون دو دستش ز خیک شد بسته ‏ دست بردش به بند التنه
کرد بیرون ز پای شلوارش ‏ بست کالای خویش در بارش

زن بیچاره چون به نفع فتاد — نتوانست دست خویش کشاد

زانکه چون شور و چنگ می‌آمیخت — خنک روغن بخاک ره می‌ریخت

بضرورت بکار تن در داد — نام و ناموس را بگوشه نهاد

گر ز روغن فراغتش بودی — دامن عصمتش نیالودی

به کسی زخنک چنگ و چپنگ — کار را بر حریف کردی تنگ

وزن این از مزاحفات بحر هزج مسدس محذوف است مفاعیلن
مفاعیلن فعولن بر این وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و خسرو
شیرین عشقیه امیر خسرو و یوسف زلیخای عبد الرحمن جامی و جمشید و خورشید
سلمان ساوجی سن مثنوی حضرت قبله گاهی ٥ یکی شد عیب خوانی
نزد مجنون ٭ برو هیچ خوانند از هر گونه افسون ٭ که ای عقل و خرد را داده بر باد
زآه و ناله ات خارا بغر باد ٭ ترا با کوه و صحرا طرفه کاری است ٭ همی بیهوده
بر جانت غباری است ٭ که لیلی را ز شور تو اثر نیست ٭ دلش را از ثبات
و ثابت خبر نیست ٭ ازین بس بر مراد خویش نه کام ٭ بگیر از حسن یاری
دیگر آرام ٭ که لیلی سر بسر غنج و دلال است ٭ گرفتن کام دل از وی محال
است ٭ چو مجنون را شد این افسانه در گوش ٭ بجوشید و چه خوش گفت

اندر انجمنش ٭ گدای نادان سگا و این الیتم را ٭ مباش سوب این دل اندوه کشتم ترا

نزا با این فسون رنگ در رنگ ٭ نرسد با من دلداده آهنگ ٭ مثنوی کرد در دو گم بگره بدانی

که چو رنش خوشتر است از مهربانی ٭ وزن این از مزاحفات بحر رمل مخبون محذوف

مسدس است ٭ فاعلاتن فعلاتن فعلن ٭ و برین وزن کم مثنوی واقع شده

مگر امیر خسرو در نه سپهر داستانی گفته و مولوی عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه

سبحة الابرار ٭ محتشم زاده از نخوت جاه ٭ مینمر امید ظریفانه براه

به تکبر قدمی بر میبداشت ٭ به تحیر علمی می افراشت ٭ عارفی دید بتن ژنده

دلش از نور حقیقت زنده ٭ گفت ای تازه جوان تند مرو ٭ پند سنجیده پیران بشنو

این رعونت نیست چه خوش پیش خدا ٭ باز کش زین روش ناخوش پا ٭ طبع وا را سخن پیر آشفت

بانگ بر داشت و بنادانی گفت ٭ کای زگفتار تو بر من باری ٭ میشناسی که کیم گفت آری

اولت بود یکی قطره آب ٭ که از آن شستنش صوب است صواب ٭ از شکم تا بکنار آمده

از ره بول دو بار آمده ٭ آخرت جیفه افتاده بخاک ٭ گرد پنهان به یکی تیره مغاک

در میانه که سراسر خوبی است ٭ روز و شب کام تو پر کین کیسی است ٭ تنت آراسته از گوهر و در

چون سگیه شکم از سرگین پر ٭ گر بخود بینت تماشا بربت ٭ لب بکنا دم لبها شاکر

از من این نکته فراموش مکن ٭ مدحت مدح گران گوش مکن فصل دوم در بیان

بدایع لفظی بر سخن سنجان دانش گزین و دانشوران سخن آفرین پوشیده نیست
که آنچه ماهران سخن از صنعت اعتبار نموده اند بسیار است و این قلیل البضاعت
آنچه معروف و معتدبه است مقصدی ایراد آن می شود چون صنعت ترصیع
در مطلع درست و خوب می آید و حسن بیشتر ظاهر گردد لهذا ابتدا از آن نموده
اند لمن الله لاستعانه والتوفیق الترصیع پارسی نشاندن است جواهر در چیزی
و در اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه منشی یا شاعر سخن را خانه خانه بخش نماید
و در برابر هر کلمه کلمه بیارد که متفق الوزن و موافق القوافی باشد مثال از
قرآن مجید آیه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم واقع است و الحدیث
افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات اللهم اقتل توبتی و اغسل حوبتی و در اشعار
عبدالواسع جبلی گفته بیت آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای تو آسایش
عشاق شد دیدار روح افزای تو بیت شد باغ پر از مشعله از ناله بلبل شد راغ
پر از مشعله از لاله رنگین خواجه سلمان ساوجی گفته صفای صفوت رویت
بریخت آب بهار هوای جنت کویت بریخت مشک تتار رشید وطواط را
قصیده البیت که در تمام آن رعایت آن صنعت نموده و از آنجاست
ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم کمال بوستانی است قدر تو ز نعیم

امالبرة

آسمان هیبت صدر تو رجلالت خدمت تو معول دولت حضرت تو مقبل اقبال
نیره پیش فضایل تو نجوم خیره پیش شمایل تو شمائل درکرامت ترا نبوده نظیر
در شهامت ترا نبوده همال در اشعار ابو الفرج قرودهی اکثر رعایت این صنعت
است و بعضی از اهل عزت ترصیع را از اقسام سجع شمرده اند و بر اسه صنعت
حساب کرده اند الترصیع مع التجنیس هر چند ترصیع در نفس خود صنعتی است رفیع
و تریف اما چون صنعتی دیگر بان منتظم شود عجب تر و لطیف تر گردد مثال ترصیع
مع التجنیس ـ من بیارارم از تو تا زاری من بیازارم از تو تا زاری
چون از و گشتی همه چیز از تو گشت چون از و گشتی همه چیز از تو گشت
بیمارم و کار زار تو در مانی همارم و کارزار تو درمانی التجنیس در لغت
مانند بودن است و نسبت کردن و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر دو لفظ
یا زیاده از باب جنس نزدیک یکدیگر بیارد که در گفتن یا در نوشتن
مانند هم باشد و در معنی مختلف و این را هفت قسم است ۱ تجنیس تام
۲ و تجنیس ناقص ۳ و تجنیس زاید ۴ و تجنیس مرکب ۵ و تجنیس مکرر ۶ و تجنیس مطرف
۷ و تجنیس خط و تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و نثر آورده شود
که در قرات و کتابت مثل یکدیگر باشد و در معنی متغایر و در حرکات

و سکنات میان ایشان تفاوت نباشد چنانچه لفظ شانه درین بیت

امیر خسرو دهلوی — ناز زلفت را چه مشاطه کرد از شانه کرد

دست ان مشاطه میباید جدا از شانه کرد — ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری

دی ز جان روی ترا خورشید و زهره مشتری — عزیزی در صفت سرای گفته

اگر سرای چنین است و دلبران سرای — بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم — دگر موی ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم

حضرت قبله گاهی میفرماید — بر دل آهم از فراق تو باکی بی

آتش زدم از غمت چو نی پی در پی — یک لحظه وصل تو لیسی به دوام

از مرتبه سکندر و رتبه کی — کسی از دست برد برد جان برد

که در آذر برادر مهربان شد — واین قسم را نیز تجنیس صریح نیز گویند

و تجنیس ناقص چنانست که دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد و در حرکات مختلف و انرا تجنیس محرف نیز گویند مثال از قول پیغمبر علیه السلام اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی و در فارسی قوامی گفته ساعد ملک و رخش دولت را نو سواری و همت نو سوار

دوشیزه که برد برد بشم بود — زانو چو عروس تیغ در اغوشم بود

پوشیده نشود غبار زخ شبنم چیزی که بزیر سر بهم کوشتم بود مصراع اول این رباعی

تمامی این صنعت است تجنیس زاید چنان باشد که از دو کلمه متجانس که در کلام

واقع شود یکی از دیگری بحرفی زاید باشد و این هر سه قسمت یا آنکه زیادتی در

در اول احد المتجانسین است یا در وسط یا در آخر مثال قسم اول از قران مجید

التفت الساق بالساق الی ربک یومئذن المساق و در پارسی

منم از جور فلک گشته چنین زار و نزار شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار

حضرت قبله گاهی سزاوار پرستش داب واجب مهبار ز دو عالم را مواجب

نهاد اندر وجود آدمی جود بدین بخشش وجودش کرد موجود مثال قسم ثانی

یارب نبود اول اگر خوب کارمن آخر پرست ز اشک ندامت کنار من

قسم ثالث مولانای مظفر خوافی ای از برمن دور هما نا خبرت نیست

گر مو به چو موی شدم از ناله چو نایی نیست مارا بیت تو خانه خان تک

با فصحت تو نشارع نشاز و این قسم را تجنیس مذیل نیز نامند و مذیل در لغت

دامن دراز کردن تجنیس مرکب چنان باشد که از دو لفظ متجانس که در نظم

یا نثر واقع شود یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب و لسبب ترکیب

مانند او گردد و آن دو قسم بود یکی آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت

متشابه یکدیگر باشد از تجنیس مشابه خوانند چنانچه بیت رخ مهتاب از نار کرمش

بیازارد کسی ؎ نازنین آن به که تو خاطر بیازارد کسی ؎ خورشید که نور دیده تر

آفاق است ؎ تابنده شد پیش تو تابنده نشد ؎ فریاد ما تر دست جوان

نگارچی دست ؎ با ما چو راه خسک بدار دنگار چیست رباعی من با غم عشقت

ای صنم بر نایم ؎ با یار یکسی ز چاه غم بر نایم ؎ تا چند نهی تیغ ستم بر بایم ؎ با بد گر کنی

لطف و کرم بر نایم ؎ کابنی سر پی راستیو نیست که در تمام آن در هر بیت تجنیس

قافیه رعایت نموده این ابیات از وست ه ای رحمت عالمی را

کارساز ؎ جمله عالم را برحمت کارساز ؎ ای که هستی گمرهان را رهنمای ؎ کرده ام ره گم

بلطفم ره نمای ؎ دفتر لوح و قلم را کاتبی ؎ خط عفوی کش بجرم کاتبی ؎ قسم دوم

از تجنیس مرکب آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت مشابه باشند و در کتابت

مختلف و این را تجنیس معروف نامند رباعی ای بت پسر ریج گر نرسائی بابد

کر سوی بنده بی ترس آئی ؎ من بر لب خشک دیده تر سایم ؎ تو بر لب خشک

مالب تر سائی ؎ شاه همه دلبران کشمیر توئی ؎ خورم دل اشیاه گشت سیر توئی

آن حور که روح راسر و گشت کو بید ؎ کاندر نه پای نارگشت سیر توئی ؎ ساقی

کلرنگ ما را جرعه می از چشم ار ؎ جان بلب آمد چه داری بستن از بن رحم

ساقی

خمارش ٭ عرق زد رنگ نسرین گل آب ٭ چو دید الغرق مستغرق شد گلاب ٭

تجنیس مکرر انچنان باشند که در اواخر مصرع یا ابیات دو لفظ متجانس
پهلوی هم بیایند و روا بود که یکی از آنها حرفی زیاده هم باشند و آنرا تجنیس
مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال در تازی السید بغیر النعم عم و غیر الاثم سم
و در پارسی خواجه سلمان راست ٥ اگرچه هست گلت را چو من هزار هزار
مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار ٭ ای لعل آتشینت در گلستان نار ٭ عنبر دل پر آتش
نداری ای بت نگار نگار ٭ بر طرف جویبار می نوش نوش ٭ اکنون که
کرد زمرد بر شاخسار سار ٭ از قطران بن منصور ترکیب بندی است
که در تمام آن رعایت کرده و این دو بند از آنجا ثبت می شود نظم چون
بطرف جوی نماید گل خود روی روی ٭ جای با معشوق می خوردن کنار
جوی جوی ٭ برد از مرجان بگونه لاله نعمان سبق ٭ برد از مطرب بدستان
بلبل خوشگوی گوی ٭ بستد از یاقوت و بستد لاله گلنار رنگ ٭ یافت از کافور
و عنبر جعفری سبوی بوی ٭ از نسیم سنبل و گل گشت چون فرقر بلخ ٭ در زدم
زلفت ای بت من گشت چون مشکوی کوی ٭ چشم من چون چشمه آهوی
گشت از هجر او ٭ تن بخون در چون میان چشمه آهوی هوی ٭ گو ز گرد سپهر

عشق او هر ماه ماه ✱ چون دل سبب گشت زین چشم من براه راه ✱ ای بخوبی بید
نبان کابل کشمیر هیر ✱ مردم از لبس کادری در و بعده ها باخبر چتر ✱ هست مردم (تام)
سنب و شکیب کیر ✱ لاله سرخی یافته قسم از تو شکام بها ✱ زانی از من یافته
زردی ماه بیر سیر ✱ غمزه تو عاشقان را دل بدو زد بر جگر ✱ همچو حنجر و بر جگر
دو زد برخم تیر تیر ✱ بوالخلیل آن به گیتی درشده موجود جود ✱ جعفر آن
کش خوب گشت از طالع مسعود عود ✱ و توان بود که در وسط دو لفظ متجانس
جهت وزن لفظی اجنبی واقع شود چنانچه ۵ افتاد مرا با دل مکار تو کار ✱
افکند درین دلم دو گلنار تو نار ✱ من مانده خجل به پیش گلزار تو زار ✱ با این همه درد دو
(بیت) چشم خونخوار تو خوار ✱ لفظ تو درین ابیات اجنبی است که در میانه افتاده
و نزدیک بهمین صنعت است این دو بیت سعدی ۵ اگر گوی ریح سخن
زکویت کویم ✱ وی موی میان زعشق موی موی سویم ✱ گر آب شوم گذر به
جو بیت جویم ✱ ور سرو شوم به پیش روی رویم ✱ تجنیس مطرف آن باشد
که شاعر و کاتب دو لفظ بیارد که یک جنس که در همه حروف موافق باشند
بگرد در حرف آخرین ۵ بر نقش من کجاست هوای رخت هوان ✱ در جان
من فکند شراب رخت شرار ✱ عدالت آفاق شبیه از اماثت طلعت آزاد

بوده از ازار ٭ نگویم لب به بند و دیده بردوز ٭ ولیکن هر مقامی را مقالیست ٭

اگر حرف مخالف و قریب المخرج شود مطرف مضارع گویند و اگر بعید المخرج

باشند حق تجنیس خط چنان باشد که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیاده بیارند

که در کتابت موافق باشد و در نقط متباین مثال از قرآن مجید عرقتیهما و هم

یحسبون و هم یحسنون صنعا در پارسی گفته ٭ خوبان که گرد گل خط مشکین

کشیده اند ٭ خط بر جبین عاشق مسکین کشیده اند ٭ چون بسته گر سراب شراب

ارزو کند دل بسته نوشینه دهانم با طرار ٭ تمایل است اخر این دو بیت

چار چیز انکه خوش آید دل خاقانی را گر حریفی و معاشر بده این چار ز دست

مال پوشیدن و پاشیدن اسرار کسان ٭ باده نوشیدن و پوشیدن معشوقه است

ولاحق است به تجنیس خط کلامی که الفاظ دامن دار برابر یکدیگر دران واقع

میشود چنانکه درین بیت در هر مصرعی هفت لفظ دامن دار است ٭

چوان جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون ٭ روان شد جان مرغان

چمن گویی ز تن بیرون ٭ دامن زبد اموزی دشمن بکش از من ٭ دست من و

دامان تو دامن بکش از من ٭ بصحرا بهر گل رفتند یاران از چمن بیرون ٭ چرا

ای جان نمی ایی تو از زندان تن بیرون ٭ اگر در انتهای این قسم کلام نقطه دامن

مذکور شود پسندیده است و آنچه در آن جنس نگاه دارند از متجانس گویند چنانچه
شب است و شاهد و شمع و شراب شیرینی المقلوب تعریب شعرا آن بود که رعایت اعراب
نگاه دارند مثال رعایت فتحات مثنیه با صنما همه مهر و وفا باید کرد مص در بان
باشند و معنی ادا باید کرد مص مثال رعایت ضمات مثنویه کم شد ترنج و گلبن بشکفت
چون سروش مص بلبل برو صلصل رود غلغل خروش مص مثال کسرات مثنویه
بهشتی چهره سیب بهشتی مص زبی مهری سرشت دل سر تهی مص هم از نوع معرب است
که حروف لب همه شفوی باشد چنانکه زبان نجنبد چنانچه مثنیه نما با هوا و بمان
با وفا مص یا همه حروف حلقی باشد که لب و زبان نجنبد قهقهه عقعقها قهقه عقعقها
یا آنکه حروف جمله شفوی باشد که در وی لب و زبان حرکت کند چنانکه مصرع
درست شد که باز سر حلال نداری الاشتقاق در لغت شکافتن است و در اصطلاح
بلغا چنان است که در نظم و خواه نثر کلماتی چند جمع کرده شود که حروف آنها
در گفتن متقارب و متجانس یکدیگر باشند بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند
مثال از قرآن مجید فروح و ریحان و جنة النعیم از حدیث پیغامبر علیه السلام
الظلم ظلمات یوم القیامة و در نثر یا ربی حمد وافر و ثنای اوفر آفرین
فراوان آفریننده را که چندین عوارف عرفان در حق بنده ناسپاس ناحق

شناس

شناس ارزانی داشت در نظم امیر خسرو مثنویه کاه بر سیم ساده شود انگشت
که در او ر زنار نزد درشت گر ذره ز مهر قبولت بمن رسد در تروت از ثری
بر ثریا برد مرا کشاف حقایق تحقیق علوم علامه عالمی با نواع علوم
صفای صفوت رویت صفای گلستان دارد هوای جنت کویت حیات
جاودان دارد آن صفت را اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر
وامثال آنست و در اصطلاح سه قسم است سجع متوازی سجع مطرف سجع متوازنه
بعضی دو قسم اول را مخصوص داشته اند سجع متوازی آنست که در دو قرینه
یا دو مصراع دو کلمه در مقابل یکدیگر واقع شود که در وزن و قافیه از روی عدد
حروف مساوی و برابر باشد چنانچه ه نهان کرده به یاقوت لب
میان عیان کرده بعقد کمر میان بیتابم از گستاخی زلف پرشکن
هیچو ابم از کرشمهٔ چشم پرخمار صوفیانم ابده درکوی تو بنشینی لله از جمال
روی تو در روی بلبل هر سحر خندید ان گل را اگر باشد که با اهل نظر
بگشاید آن تنگ شکر سجع مطرف آنست که در دو مصرعه یا قرینه
الفاظی چند مقابل هم واقع شود که متفق باشد بحرف روی و مختلف
بوزن و اعداد حرف مثال از قران مجید ما لکم لا ترجون لله وقارا

وقد خلقکم اطوارا و در پارسی چنانچه لفظ خال و خیال درین بیت خواجه سلمان
ساوجی بیت ما بجز از خیال خال تو داریم ٭ حال پریشان تر از خیال تو داریم ٭
و کلمات انتظار و گذار درین بیت ع یکشب خلاص ده دلم از بار انتظار ٭
روزی چو باد بر سر اشفته کن گذار ٭ سجع متوازنه آن باشد که از اول و قرینه
یا آخر همان الفاظی آورده شود که هر یک نظر خویش را موافق باشد بوزن
اما بحرف روی و قافیه مختلف مثال از قرآن مجید و آتیناهما الکتاب المستبین
و هدیناهما الصراط المستقیم چنانکه سلمان سعود گفته ع شاهی که رخش او راد دولت
بود دلیل ٭ ماهی که تیغ او را نصرت بود قبان ٭ اندر پی کمالش زده تکیه لفظ یقین
و اندر پی یقینش بر افکنده گمان ٭ چو روی تو پاکیزه گوهر نباشد ٭ چو لعل تو
تابنده اختر نباشد ٭ گرد از جبینش او فرش سنجاق ظلم طی ٭ گشته از کوشش او
روز و غار ستم در زوال ٭ رشید وطواط گفته که روا بود که متوازنه در دو بیت واقع شود
نظم آنکه با آل خراب کینش نیست با جود دست او بسیار ٭ و آنکه کشف
سرا گیر دون ٭ نیست در پیش طبع او بسیار المقلوب در لغت بازگونه کرده
شده است و در اصطلاح کلامی است که بعضی حرف یا تمام آن بر گردانیده باشند
و اقسام او مشهور چهار است اول مقلوب بعض و الحیا نیست که در کلامی

چهار

چند آورده شود که همان البیان در بعضی حروف تقدیم و تاخیر نمایند مثال
از حدیث نبوی اللهم استر عوراتی و امن روعاتی و در پارسی لفظ رشک و شکر و
لفظ جادوانه و جاودانه درین ابیات نظم رشک قدرت برد سپهر نجوم
شکر فتحت کند بلاد و دیار ** نکشاد هیچ از تو و اشفته نمی ** زان زلف جادوانه
مرا جاودانه کار ** دوم مقلوب کل و الجیان آن باشد که در بیتی یا قرینه لفظی
چند بیاید که هرکدام مقلوب دیگری باشند و تقدیم و تاخیر از اول تا آخر در تمام کلمه
باشند چنانکه درین بیت خواجه سلمان ساوجی ه رای تو یار صواب و داد
محض و داد ** فتح تو حتف حسود وصف تو فیض مراد ** راز من راز نه پرسد دگر
بسته یکبار بقفلم کرد ** درین دو بیت قلب لفظ آخر یک مصرعه لفظ
اول مصرع دیگر است بیت این است



سیوم مقلوب مجنح چنان بود که در یک بیت یا یک مصرع در اول و در
آخر دو لفظ واقع شود که هر یک مقلوب دیگری باشد مثال آنچه در مصرعه واقع

مرگ کان است و دست تو به کرم ٭ مرد تو نیست کان ببیداد درم
گنج دولت دهد گدارش جنگ ٭ رای نصرت دهد حمایت یار
مثال آنچه در تمام بیت واقع است ٭ راز نهان ز ناله زار آشکار شند
آری نهفته فاش کنند نالهای زار ٭ چهارم مقلوب مستوی و آنچنان

باشند که دبیر یا شاعر قرینه یا مصرعی یا بیتی چنان بگوید که هم بر است توان خواند
وهم باز گونه و این مشکلترین اقسام مقلوبست مثال از قرآن مجید ربک
فکبر الصافی کل فلک مثال آنچه در هر مصرع مقلوب باشد حمید الدین مستوفی
صاحب مقامات گفته ٭ شکر به ترازوی وزارت برکش ٭ شو همره بلبل
بلب هر مهوش ٭ دارم کلام حرف فرح مالک مراد ٭ راهش فرح فرح
همه حرف رخ خمش شمار ٭ و آنچه مقلوب مستوی در تمام بیت باشد در تازی
قاضی ارجانی گفته ٭ مودته تدوم لکل هول ٭ وهل کل مودته تدوم ٭
و در پارسی این بیت ٭ رامش مرو گنج بازوی قوت ٭ تو قوی زا بجنگ
ورم شمار ٭ نقل کنند که وقتی سید عماد الدین موسوی پیش قاضی عبدالوهاب

مهدی گفته

مشهدی گفته مرکبی یافته‌ام از قبیلهٔ مقلوب مستوی قاضی پرسید که آن کدام است
گفت اینکه مرادی دارم قاضی بدیهه گفت برای یارب و بحسب اتفاق
این لفظ هم مقلوب مستوی است همچنین میرزا ابوبکر به میر نظام الدین علیشیر گفته
که لفظی یافته‌ام که مقلوب مستوی نیست میر پرسید که کدام است گفت لفظ کاواک
میر بدیهه گفت تنها باشد و این نیز همان دستور مقلوب مستوی است و مقلوب داخل
مستوی هم مسمی بمقلوب موصل و الحیان باشد که مجموعهٔ بیت را اگر بازگردانند و همان
بیت حاصل شود اما العقبی حروف مصراعی بمصراع دیگر واصل شود چنانچه درین
بیت ۵ شکر بهنا عمی بدار بدهٔ دیر ادمی بغا نه در کش رد العجز علی الصدر عجز آخر
بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این صنعت چنانست که صدر کلام
لفظی بیارند و در عجز همان لفظ را اعاده کنند و این بر هشت نوع است و هر نوعی
هر دو قسم مشتمل نوع اول آنکه لفظی در اوایل بیت است در آخر بیت واقع شود
قسم اول آنکه در هر دو لفظ از راه صورت و معنی هیچگونه تفاوت نباشد چنانچه ۵
سخن را سرای خردمند و بس ٭ میاور سخن در میان سخن ٭ قرار دل من چون
بود که هست ترا ٭ چو خشم خویش رسوخی هیچگونه قرار ٭ کار عدل تو ملک و امن است
عدل را جز با من نباشد کار ٭ رشید وطواط را قصیده ایست که در تمام آن این

صنعت را اینجا آورده و از آنجمله این ابیات **ابیات** فراز از دل من ربود آن نگار
بدان عنبرین طره بنفراز خمار است در سر مرا ای شراب از آن دیده چون نرگس
پر خمار نگار است رخساره من بخون ز هجران رخساره آن نگار کنار من از
دوست تا شد تهی مرا پر شد از جوی دیده کنار شمار غم او ندارم از آنکه
برون شد غم او ز حد شمار **قسم دوم** آنکه هر دو لفظ در صورت متحد باشد و
در معنی مختلف و این از قسم اول بهتر و لطیف تر باشد ه زین بیش با سخنم
عیبت چون کنم بستم بر اسب خامشی از اضطرار زین مثال از سخنم فقر آنکه در همه
حال بر است گنج قناعت ز گنج ملک مثال بالای سرو دارد و در سایه قد
جا چون فاخته است تو کار زشت زار زو گرفته تا لا **نوع دوم** آنکه لفظی که در آخر بیت است
در وسط مصرع اول باشد قسم اول آنکه در صورت و معنی هر دو لفظ هیچ راه اختلافی
چنانچه منطقی راست است ه بنده دستم که بر در فراق از همه تن یار تو دلم بود دست
نگذاری رمح وام عدو کس ندیدست رمح دام عدو و بر همین و تیره است
این قطعه ه اگر بنگر چنان پیکر نگارد مر نیز از آن خجسته دست نگر اگر آذر
چو تو داشت کردن در رو از جان من بر جان آذر **قسم دوم** آنست که
هر دو لفظ از روی صورت یکسان باشد و در معنی متغایر ه لله اد البلال

او فصحت بلغایها قالیف البلابل باحسار البلابل اول جمع بلبل است فی ثانی
جمع بلبله صراحی در پارسی میر معزی گوید و مراد از تمثیل بیت دوم است که لفظ
جعفر دران مکرر واقع شده اگرچه در کتب از قول راویان حدیث
ز جود جعفر هر ملک حکایتی ست سمر حساب جعفر با تو نمیکنم زیرا که به بحر مالی
وجوی است در لغت جعفر از دل هزار ناله برآرم بوقت صبح بر شاخ گل چو کوس
کنیم ناله هزار نوع آنکه هر دو لفظ کلمه که در اول و آخر بیت واقع شود از یک کلمه یعنیها
مشتق باشند و در اصل معنی موافق اما در صورت انتها اتفاق وی نباشد قسم اول
آنکه لفظی که در اول بیت است به دستوری که مذکور شد در آخر بیت واقع شود
چنانچه لفظ زار درین بیت بیا ر زدی مرا بی هیچ حجت زمن هرگز نزا نابوده
ازار قسم دویم آنکه لفظی که در عجز بیت واقع است در وسط مصرع اول آمده باشند
و به دستور قسم اول هر دو از یک کلمه مشتق و بمعنی متفق باشند بیت تا جهان
بود است کس بر باد لفشانده است سنگ زلف یارم هرزنی بر باد دستک افشان
شده مراد از عجز قافیه شعر است و در ردیف زیاده برالست که در هر بیت
مکرر میباید و بیت اول این بیت قطعه ازین قبیل است بیت اگرچه تو مرا معزول
کردی سرانجام همه اعمال عذراست شنو تشنیع تو امین بودم از عدل

بدان قسم که نوع قسم تو نهر ال است نوع چهارم چنانست که نوع سیوم مکرر دو لفظ
در صدر و عجز واقع شود و بعضی از یک کلمه مشتق باشد و در معنی مغایر این
نوع را شبه اشتقاق گویند قسم اول آنکه ازین دو لفظ یکی در صدر بیت واقع شود
دیگر در عجز چنانکه ع حصر جفای عشق و بیان جمال تو م نتوان گماشت بر فلک
نیلگون حصار م نا روا ز حد گذشت تو بردن سر م گرچه لشکر فلکش به نیزه چو تار م
قسم دوم آنکه دو لفظ شبه اشتقاق یکی در وسط مصرع اول باید و دیگری
در آخر بیت ع توئی نظیر جهانی و من نظر نکنم م بجان تو که ندارد رخ تو تاب نظر
نوع پنجم آنست که لفظی در آخر مصرعه اول است در عجز که عبارت از آخر مصرعه دوم است
بیاید قسم اول آنکه هر دو لفظ در صورت و معنی متحد باشند و هیچگونه تفاوتی و
تغیری میان ایشان نباشند و این قسم خاصه شعر مردف است چه مشتمل برین صنعت
نباشند شیخ شیرازی بیت ای ساربان آهسته رو کارام جانم میرود م آن دل که با خود
داشتم با دلستانم میرود بیت چهره آراسته خندان و نیکو شده م چشم بد دور ز روی
تو چه نیکو شده م امیر خسرو بیت ترک من دی سخن بره میگفت م هر که دیدش
ز دور ره میگفت م او همی گفت خلق در عقبش م وحده لا شریک له میگفت
الراقم الرساله بیت ز اشک رنگین و گوهر لعل بد امان دریدم م خویش را در غم

علی

عشق تو لب بان دیدم م هر زمان از اشک خونین چهره را گلگون کنم م دلبر گلچهر دل
برداشت یارب چون کنم قسم دوم آنکه هر دو لفظی که در آخر هر دو مصرع واقع شود
در صورت موافق باشند و در معنی مباین مثال عبدالواسع جبلی گفته ه
در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین م من زکجه جو فرهادم تو طرفه چو شیرین م زهی
آفاق را سلطان زهی ایام را مولا م زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولا م
ای سپاه بحر گشته با نهنگان آشنا م بر کران کوه بوده با پلنگان آشنا م
نوع ششم چنانست که لفظی که در آخر بیت که عبارت از آن باشد در ابتدای
مصرع دوم قسم اول آنکه در صورت و معنی هر دو کلمه تفاوت نباشد و اتفاقی
بود چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت نه در دشت سیری نه در کوه شیخ م تلخ بوستان
خورد و مردم بلخ م حضرت قبله گاهی بیت ز گنج طاعتم بس بی بضاعت م
شفاعت یا رسول الله شفاعت م قسم دوم آنکه هر دو لفظ در صورت یکسان باشد
و در معنی متغایر خواجو در صفت باغ گفته بیت شده خاک و خاک سبز انجیبات م
نباتش بر آورده شور از نبات م نگارگر در خ سمن بدبده نگار م کنار دادیه
یکبارگی مرا از کنار م نوع هفتم چنانست که این دو لفظ که در صدر عجز واقع آید هر دو
از یک کلمه مشتق باشند و در اصل معنی موافق قسم اول آنکه ازین دو لفظ مذکور

یکی در آخر مصرع اول و دوم در عجز بیت نیفتد بیت لب نازی بوصل خود دم گرچه خاص
به اغیار یاری سوز اختصاص مص قسم دوم آنکه از آن دو لفظ که از یک کلمه مشتق اند
یکی در اول مصرع دوم و دیگر در آخر بیت واقع شود چنانکه سایل و سوال درین بیت
عنصری و نگارین و نگاران آن در بیت دوم بیت خادم او باشند نامردان نزاهت
کنند مص سایل او باشند شاهان کنند از تو سوال مص خوش آینده چو گلشن در بهاران
نگارین چون کف دست بهاران مص نوع ششم چنانست که این دو لفظی که در صدر و عجز
می آیند اگرچه از یک کلمه بعینها مشتق نباشند اما در تلفظ اشتباهشان باشتقاق باشند
و در معنی هر دو نیز اختلاف بود قسم اول آنکه یک کلمه در آخر مصرع اول و یک
کلمه در آخر مصرع دوم باشد چنانچه بیت نظر گر کند دیده من بعبرت مص بریزیم
روان خون او را ز غیرت مص قسم دوم آنکه یک لفظ از نوع مذکور در اول مصراع
دوم و هم در آخر مصرع مذکور واقع شود چنانچه بیت هر که اب و تاب رخسار عرقناک
تو دید مص چشمه خورشید را دیگر نمی آرد بچشم مص چون درین صنعت لفظ صدر
بر عجز می آرند و صدر مقدم است بر عجز پس صنعت را رد الصدر علی العجز
بایستی نامید نه بعکس میتوان در جواب گفت که چون بنای شعر بر قافیه است
و شاعر نیز هر بیتی که میگوید اول تصور قافیه میکند بعد از آن معنی دیگر مناسب آن

بیار د پس برین تقدیر رد العجز علی الصدر درست میشود والله اعلم بالصواب

لطیفه از فاضلی پرسیدند که از صنایع کدام خوشتر آید بطریق مطایبه فرموده که مرا هیچ صنعتی خوشتر از رد العجز علی الصدر نمی آید **المعاد** این صنعت چنان بود که عجز مصرع اول را الصدر مصرع دویم بیارند همچنین عجز مصرع دویم الصدر مصرع سیوم باز آرند چنانچه **بیت** آمد بهار خرم و سبزی گرفت ساده • ساده همی چه گوید گوید بیار باده • باده طرف فزاید از دست حور زاده • زاده ز خورشید او را فراغ داده **الاعنات** پارسی آن در کاری سخت افکندنست و در اصطلاح این صنعت چنانست که منشی یا شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که بر و لازم نباشد و سخن بی او درست بود و غرض از آن محض آرایش سخن و تزیین کلام باشد مثلا در آخر اسجاع یا ابیات قبل از حرف روی یا ردیف حرفی لازم گیرند که اگر نیارند هیچ زیان ندارد و در اصل سخن هیچ نقصان نیاید چنانچه قاف قم و نقیم که اگر در قوافی مقابله رقم علم نهد درست است اما رعایت آن زینت کلام و زیب سخن است و این صنعت را التزام و لزوم ما لا یلزم نیز خوانند مثال از قرآن مجید فاما الیتیم فلا تقهر واما السایل فلا تنهر و اگر بجای تنهر تسخر میفرمودیم

بمعنی درست بود و در پارسی حرف خا در قافیه این دو بیت لازم گرفته بیت
ای نکوخواه دولت تو عزیز ٭ وی بداندیش روزگار تو خوار ٭ هر که زنهار خواه
عهد تو گشت ٭ مسپارش بعالم خونخوار ٭ اگر در قافیه خار و نار بودی هم درست
نبستی در این دو بیت التزام دو حرفست بیت دایم دل من هست بر وی مایل
هرگز نشود مهر تو از دل زایل ٭ خورشید رخ تو خوبتر می بینم ٭ حالی که شده غبار
خطت حایل ٭ زیرا که دال و قابل نیز قافیه است المحرر رساله ٭ ای رخ زیبات
نازبیاست سرو بستان ٭ وی لب شیرینت بحسنت آینه هندوستان ٭ با خودش
نتوان گرفتن نام ماه و آفتاب ٭ با قدش هرگز نیاید راست سرو بوستان ٭
وی نگه کردم بر ویش سینه از دل شد تهی ٭ حالی از نادیدنش خالی نمیرود ای
دوستان ٭ و اینغزل ملک الشعرا طالبای آملی شامل این صنعت است
برتن بوی آکند گلهای تصویر نهالی را ٭ به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را ٭
من و اندیشه بوس و کنار او محال است این ٭ نگردد خواب بینم آرزوهای خیالی را
بزیر سرو کم آرام گیرد گر سکر وحی ٭ نهالش بر نشاند سایه نازک نهالی را ٭ هنوز
اندک شعوری دارم ای ساقی زمن بگذر نخستم مست خود تکلیف کن انجام خالی را
کهی ابر تو کاهی زنخ کوته که باران ٭ بیاد رخشم من بنگر هوای برشکالی نزاباید

زفی

ز خویش اموختن علم و وفاداری چه حاجت تا بعلم صاحبان درک عالی را
کسی چون خستم سن کیفیت نزامیده اند فرنگی قدر سیده اند شتراب نیر نگالی را
ز مرکان غزالان خامه را تر کرده طالب بیا از سوز دل بنویس این اشعار
حالی را و داخل همین صنعت را انچه اثرا بدرج نامند و انچنان بود که پیش از
حرف روی رجایت حروف نگاه دارند چنانچه اگر مثلا قافیه شعر بر الف
و نون باشد در چند بیت حروف سیم را در جه سازد چون زمان و بهمان و دامان
و عمان پس در چند بیت حرف واو لازم گیرد چون نوان جوان دوان روان
پس در درجه سیوم حرف بار انگاه دارد چون بستان جهان و زبان در قافیه بهو بسنید
چون کابل و مقابل و قاتل مقاتل و کذالک در قافیه مجرده چون عنبر و چنبر و صنوبر و دلبر
در درجه یا وحیدر و سکندر در درجه دال و عبهر و گوهر در درجها **اللزوم**
چنانست که شاعر در هر مصرعه یا هر بیت چیزی لازم گیرد چنانچه سنغی نیشاپوری
لفظ سیم و سنگ در هر مصرعه این قصیده گرفته ای نگار سنکدل وی لعبت
سیمین عذار مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار سنکدل یاری تو همین
هر نگاری زانکه هست همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار من تراجوم
چو سیم و تو مرا رانی ز سنگ زخم سنگی عهد سیم ارزنست گویا تا فگار ای بهر خسرو

دهلوی هم برین وزن فرموده پشه و کلک و مگس در هر بیت لازم گرفته ه

ای تیرت کلک کرکس بکردون بفرار ٭ پیل مستی چون پشه عنقا مگس در کارزار

ویژه دولت را نهایی و رعونت پشه نیست ٭ گر پشه گردد پلنگ از فلک مگس کلک شکار

رنجم از بهمنت نیشونش چون کسی کورا فکند ٭ آتش اندر سر مگس در خلق کلک را زار

خصم کلک پیمان تا پر گشت از نوک کرد ٭ در دهان آتش و چشم مگس جای قرار

این هر دو قصیده دراز است بیتی چند بر سبیل نمونه ایراد کرده شد کمال الدین اسمعیل
قصیده ایست که آن لفظ مو لازم داشته و از آنجاست ه دهنت یکسر
موئیست بگاه سخن ٭ اثری موی شکافی تو در وی پیداست ٭ هر سر موی از آن
زلف سیه پنداری ٭ در دماغ من شوریده رگی از سوداست ٭ مو بر آید بکف و
موی تو نا بد بکفم ٭ با چنین بخت که دارم و این خو که تراست ٭ و قصیده کاتبی کالی
مشهورست که در هر مصرعه آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و مطلع آن قصیده
اینست ه مرا ز غمت شتری بارها بحجره تن ٭ شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من ٭
ابو اسحاق حلاج اطعمه در اشعار خود ذکر طعام لازم گرفته شیخ شعری از و نظر نیابد
که در آن ذکر طعام نباشد چون اشعارش خالی از ظرافتی نیست لاجرم شعری
چند ثبت می شود قصیده زلیس که بود کم اندر ضمیر می آید

ز بطبخ سخنم بوی خبیری می آید
ز نشت ها که بجان جمیری می آید
بقد و قامت سحو قصیری می آید
بچشم سرخ عجب بی نظیری می آید
که گفته تو نعش دلپذیری می آید
بنیر کو نعقی هم بخوان با پرداز
تو دست کوته من و آرزوی دراز
دریچه ز بهشتم پروی کردد باز
ز پهلوی بره دران مرغ و سینه قار
ملک با نان نیز گر بریان نباشند گو مباش
گر بچینک افتند اگر دندان نباشند گو مباش
کنده میباید که باشند لحم مرغش در میان
چون نرنج زرد و لیموی نزار بر سفره هست
گر کماچ گرم سحی داری اندر تو ننه دان
ز مهر وصل تو زینه لسیر کردان و بیحاتم

ز خوف خون ز دل قلیه همچکه بهر دم
هزار ریزمن از نان بهن کرد و زبد
میان سبزه لبنان ترنج در زرد و سپید
چه خورده لسبر سفره جهان سحاق
منم فتاده بغربت ز جور نان و پیاز
هوای قامت زیباج می پزم دایم
صباح چون بکشم تار رشته از کما
چه فیض جذبه انوار میرسد بدلم
عاشق نانم اگر نرخان نباشند گو مباش
و بنه کنگک بد الضرورت که من میخواهش
لحم و روغن اولا باید که باشند در برنج
زیره و کشنیز گر بر آن نباشند گو مباش
رشته کماچی اگر بر آن نباشند گو مباش
گر سازی کنده در انبان نباشند گو مباش
برای رشته در جمعی که می ایم پریشانم

چو کنجد روغن آن شکم ز سر نگذشت اگر چه — ولی در روی نابوده بشکل بسته خندانم

بچشم کاسه گر روزی نظر بر سفره اندازم — شود اسرار کیمیا روشن از آن بینه نانم

بپیچ چرب و صابونی و جوق مرغ بنیوشه — گهی بدراج باقوتم گهی و صاف بریانم

بدوران جهان دوری بدور آن نمی ماند — بچشم گشتگان حسرتی بشکل نان همی ماند

بیاد قرص نان چندانکه ماه بدر می بینم — بدان می ماندش حسرتی ولی چندان همی آید

ز خشم کاسه حیر الست تنها در جهان نان — که این دیده کاندر روی حیران نمی ماند

غنیمت دان آب غوره بعز ای چو سپیدانی — که پیش از چند روزی غوره در بستان نمی ماند

اگر مجموعه نعمت ها بروی سفره جمع آری — به بهر نان خورش حسرتی به یاد انجا نمی ماند

ای بلبل ز مزعفر بطلب چهره زردی — وی سینه ز پالوده طلب مرهم دردی

سر گرم کلیچه است بخوان دلبر حلوا — ای نان تو بهر تابه مکوب آهن سردی

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر — گو بید طبق دار دار از سیم پر از زر

در دیده اسحاق نه زر دارد و نی سیم — شستن نان تنک دارد بیک صحن مزعفر

خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرد — یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی

گر زان دلم برد غم زلف و خال دوست — جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست

سخن نعمت چون پیچ رز دست نیست — هیچ شربت همچو آب سرد نیست

بیاد

شکم پر ز حلوا و بریان بگوشت عدس گر شکم پر کند خوی اوست

پس از سی سال بر اسحاق شد تحقیق این معنی که نورانی است بادانجان و بادانجان است نورانی

ز عشق دنبه به عیوق میرسد آهم چو رشته در هوس قیمه بی‌ابم

دریغ گر عقب اسمه ریاضت دهد هوائی دنبه کنگک بپر دارد از اسم

کنون هریسه بنم صبح و شام کفچه زنم همین است ورد شب طاعت سحرگاهم

المزدوج عبارت از انست که شاعر یا کاتب بعد از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ مزدوج یا زیاده در حسب هم یا قریب یکدیگر بیارد که بحرف روی متفق باشند چنانچه ریزه و نیزه و عزم و رزم ❊ کاه ریزه به نیزه بربایی چون کنی عزم رزم ابیات کاز ❊ جای که بود آن دوستان در بوستان با یاد و شنان ❊ شد گرگ و روبه را مکان شد زاغ و کرکس را وطن **رباعی** دور از رخ فرح مهی مهر گسل ❊ رخ رز دبه سینه درد در جان آتش ❊ شد نور و سرور دور از دیده و دل ❊ من زار چنین بار رخانم غافل **الملون** ملون در لغت رنگ برنگ شده است و در اصطلاح انست که شاعر بیتی بگوید که آنرا به دو وزن یا زیاده توان خواند یا بتشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود ❊ ای رخ زیب بنوا رام جان ❊ وی قد رعنای تو سرو روان

از پی صید دل عشاق خویش ۝ تیر کین از غمزه در ابرو کمان ۝ ای همه سنگین دل و
نامهربان ۝ ای بت شمشاد قد و سیمبر ۝ بر نزار زار ای تو گشتم ولی ۝ هست از اقبال
تو بختم جوان ۝ این ابیات را اگر خفیف خوانند وزن از بحر سریع مطوی مکسوف
باشد ۝ مفتعلن مفتعلن فاعلن ۝ و اگر بعضی حروف را به تشدید خوانند بر وزن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مسدس محذوف و این ابیات ه
ای خجل از قد تو سرو چمن ۝ منفعل از خط تو مشک ختن ۝ لعل تو شیرین شکر شکست
قامت تو قیمت عرعر شکست ۝ اگر سبک خوانند از بحر سریع مطوی موقوف میشود
مفتعلن مفتعلن فاعلات ۝ و اگر ثقیل خوانند از بحر رمل مسدس مقصور است
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۝ مولانا کاتبی را مثنویست مسمی به مجمع البحرین
در قصه ناظر و منظور که تمام نظم آن مثنویست در دو بحر خوانده می‌شود با همه
در همه ابیات او رعایت دو قافیه نموده حیله ذو قافیتین آورده بیتی چند از
قلمی میشود در مرتبه ه غارت جان گرمی گفتار او ۝ آفت دل تیزی
رفتار او ۝ پرده دل گیسوی او تافتی ۝ ساعد جان بازوی او یافتی ۝ از خلد
جنت اعلی خجل ۝ وز قد او طینت طوبی بگل ۝ طره او آفت هر سرکشی
غمزه او محنت هر سرخوشی ۝ غنچه چون شکر او دلربائی ۝ غمزه جان پرور

۱۱

دلگشائی ٭ صد دل و جان خسته ابروش بود ٭ صد تن و سر بسته گیسوش
بود ٭ محتشم از پیکر او نقد جان ٭ سغفد از گوهر او عقد کان ٭ از گل او سنبل
تر تاب داشت ٭ وز مه او دیده خور آب داشت ٭ نرگس او مایل خواب صباح
لاله او تشنه آب صلاح ٭ و این بیت خواجه سلمان ساوجی بر سه وزن خوانده
میشود و دیگر موصل بحرفین است یعنی دو دو حرف با هم اتصال دارند ٭
لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله ٭ شب تو حائل کوکب مه تو با خط هاله ٭ اول
بحر رمل مخبون مثمن ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ٭ دویم بحر هزج مثمن سالم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ٭ سیوم مجتث مخبون ٭ مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن ٭ و این بیت را نیز بدو وزن توان خواند ٭ رخ تو لاله حمرا خط
تو سنبل و ریحان ٭ تن تو غیرت گلها قد تو رونق بستان ٭ عمق بخاری قصه یوسف
علیه السلام نظم کرده که تمام انرا بدو وزن توان خواند و رشید وطواط گفته که
خورشیدی بر مختصر احمد منصوری شرحی نوشته کنز الغرایب نام که تمام ابیات آن
منقولست و درانجا بیتی است که انرا الیبی دو وزن توان خواند اما چون آن بیت را
رشید وطواط ذکر نکرده حمل بر اغراق توان کرد والله اعلم لاحق مسکونست
دو قسم دیگر اول نظمی است که چون بعضی الفاظ ازان بنهند از ند بیت بوزن

بوزن دیگر گردد مثلا ازین دو بیت که جهت تمثیل آورده میشود الفاظی که بسرخی
قلمی کرده اگر طرح نمایند شعر در وزن دیگر درست میشود ٥ نصرت الدین

ای جهان بخشی که هست تیغ عالمگیر تو مالک رقاب
پرده درگاه و رای روشن است پرده صبحت و نور آفتاب

قسم دوم نثریست که چون حروف بعضی الفاظ بدیگری وصل کنند بطریق نظم خوانده
شود امیر خسرو انقسام النظم النثر نامیده این فقره که جهت تمثیل نوشته شده
اگرچه لطافت معنی ندارد اما برای مثال به نگارش میاید ٥ زندگانی خواجه
ستوفی ز ستیدی که در دل آید سو ز واهی آن برطریق گرد این ریخ ز سین
بر آن شعرهای موزون موقوف حضرت خدایگان اعظم محمد خسرو ٥
هرکه این را نظم و نثر آرد ز آفرین باد بر طبعیت او ز وهم ازین قبیل است این رقعه
بعد عرض نیاز در رفع دعا ز بقای حیات با اغرا ز زیادت باب بحر قبول
فردان از حساب دایم قضا ز بد افضلا لعمر عر ز ض شریف رسانم انکه علا
یق ایام عایق است وگرنه ومی کی شدی جدا بهوا ز ی دل از استانه اش
که بلا ز ز جمیع خلایق است لطا ز ل کمالات سندام بحر ز همت غلام الفقر
عطا ز امیر الشعرا خسرو دهلوی در اعجاز خسروی رقعه نوشته درین صنعت

قسم

مشتمل چندین ابیات که ترتیبش بوزن علاحده خوانده میشود و ایراد آن بموجب
تطویل است **ذو قافیتین** این صنعت چنانست که شاعر در بیتی رعایت دو قافیه
کند و هر دو را پهلوی یکدیگر بیارد چنانچه درین بیت دل در سر زلف
یار بستم و ز نرگس آن نگار رستم قافیه اول یار و نگار و قافیه دوم
بستم و رستم و همبرین و تیره است ازدم سوسنش بر برد فراز بسرم نرگسش
سپرد خمار فصل تو همچو چشمه مهر است آشکار جرم تو چون بنای سپهر است پایدار
مسعود سعد سلمان را قصیده ایست که در تمام آن این صنعت بکار برده از آنجمله
اینست ای از مکارم تو شنده در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان
سپر صاحبقران یکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر یارای
پیر و بخت جوان تو کرده اند اندر پناه جاه تو پیر و جوان سفر گیتی زبان
گشاده بمدح تو و فلک بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر با کوکب سعادت
تو هم کنف شرف با موکب سیاست تو همعنان ظفر مولانای اهلی شیرازی
را مثنویست مسمی بسحر حلال که مجمله دو بحرین و ذو قافیتین است با زیادتی
تجنیس قافیه در هر بیت و مثنوی مجمع البحرین مولانا کاتبی که بیتی چند از آنجا
جهت مثال در صنعت متلون ثبت کننده با آنکه تمام آن کتاب در دو بحر خوانده

نی شنود و همه ابیات و قافیتین است چند بیت از جینه کتاب مذکور نبشته شود

ه چون خد خوذ بهمت والا کش بود • چون قد خود طینت زیبایش بود • از
قدا و چابکی آوازه • وز خط او نازکی اندازه • جستروار کشور او حصّه • نیکویی
از دفتر او قصّه • خواهش جان خواسته از خد او • راستی آراسته از قد او •
اختر او طلعت تابنده داشت • جا کر او دولت پاینده داشت • نرگس او
بابستن آمیخته • سنبل او از سمن انگیخته • نافه او عنبر تر بیختی • لبینه او قند و شکر
ریختی • ساغر بلبل نفحه از بوی او • دفتر گل صفحه از روی او • شمّه از نکهت
کوی تن چمن • نکهتی از گلشن رویش سمن • و اگر در شعری رعایت زیاده بر دو قافیه
کند آنرا ذو القوافی گویند چنانچه این شعر میر عطاالله ه گر سعد بود طالع و اختر
یارت • دارا نشود نافع و برزر دارت • ور زانکه نداری چو عطای طالع طالع
ه رنج تو بود ضایع و ابتر کارت • مثال آنچه بیتی بر چهار قافیه بود این است
نو بهار اندر گیهان صورت حورا دمید • باد نوروزی به بستان خلعت دیبا کشید
زینت حوران ندیدستی بیابان را ببین • ای شگفت اندر بیابان صورت
حورا که دید • قافیه اول بر نون و دوم بر تا و سیوم بر الف و چهارم بر دال است
قافیه ها اگر با هم پیوسته بود آن را متقارن خوانند و اگر کلمه در میان قوافی واسطه

شود

شود آن را متوسط گویند چنانچه | رخ نگارم چون ارغوان ز قمر است
بر نگارم چون پرنیان بر حجر است | هر آنگهی که بخندد دلبان شیرینش
درست گویی چون تار وان بر گهر است | کلمه بر میان دو قافیه که ارغوان و قمر باشد

واسطه شده و تا آخر تکرار کرده در پارسی ابیات ذو قافیتین که مذکور شد اما در تازی
بروش دیگر است و آنچه فصحای عرب آنرا ذو قافیتین و تشریع نامند آنست که شاعر
در بیتی دو قافیه آرد بروشی که بهر قافیه که متکلم بایستد چنانچه ابو القاسم حریری گفته
در مقامات یا خاطب الدنیا الدنیه انها شرک الردی و قرار الاکدار دار متی
ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعدا لها من دار قافیه اول شرک الردی
و ابکت غدا است که اگر تا همانجا توقف کنند وزن درست و معنی تمام میشود
و بیت از نوع دوم بحر طویل باشد و قافیه دوم قرارة الاکدار و بعد الها من
دار است اگر تا اینجا تمام کنند هم معنی درست و وزن مطبوع بود و میر عطاء الله را
در پارسی بیت تتبع عرب است بیت چو کنی بغلط گذری سوی ما بنشین
قدری رخ خود بنما همه کس دل و جان بدهد که خورد ز لب شکری بر سان همه را
این بیت را اگر تا آخر بخوانند بر وزن است فعلن است که رمل مثمن محذوف
مجنون باشد و اگر بر قافیه اولی که قدری و شکری باشد توقف نمایند بر وزن

شش فعلن است مسدس بحر بند کور و اگر قطعه دو بیتی خوانند تر درست میشود
بدین طریق ۵ چو کنی بغلط گذری سوی ما ∴ ننشین قدری رخ خود بنما ∴ همه کس
دل و جان بدهد که چو زد ∴ زلبت شکری برسان همه را ∴ قابل الموشح از نوع توشیح است
که در لغت حمایل را در گردن افکندن است و وشاح یعنی گلوبندیست که بجواهر و لآلی
ترصیع کرده باشند و ارباب بلاغت درین صنعت چنین نموده اند که شاعر بطریقی
انشای شعر نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات یا بعضی حروف کلمات
میانه بیت های قطعه و قصیده جمع کنند نامی بخرد ۵ من بر دو بیت بموی بستم دل
تنگ ∴ حاصل لبت بیست برون از تیر تنگ ∴ من با تو و تو با من بسکین بهانه دور
دارم سر راستی و داری سر جنگ ∴ چون حرفهای اول هر مصراع این دو بیت
یکجا کنند بر مست نام محمد حاصل میشود و مثال انچه از میانه ابیات چون بعضی
حروف و کلمات یکی ند نامی یا بیتی بر آید ازین دو بیت مولانای شرف الدین
که بسرخی نوشته شده اگر جمع کنند نام ممدوح او خواجه فخر الدین الاستری بر می آید
۵ خوارست جهان پیش نوالت یکسر ∴ فخر است ز القاب تو دین را
وخطر ∴ لوکان محامدی و از فرط کهر الماس ضمیرت سپری ∴ و ازین سه بیت
سید ذوالفقار شروانی یک بیت درست استخراج میشود در بحر مختلف از

بیت
سنبلان تافته چون بید لالان بی قرار
ارغوان روی یاسمین به بوستان تار

مصارع اولی مصرعی اول واز مصارع ثانی مصرعه دیگر ۵ چمن شد از
گل صد برگ تازه دلبروار بهار یافت بهار زباد در گلزار نهال چون قد دلبر جمان
نشود در رقص خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار این است بیت توشیح
در بحر دیگر ۵ گل صد برگ دلبروار چون در بوستان اید ✿ بهاری باد در
گلزار چون بیدل خزان آید ✿ خواجه جمال الدین محمد سلمان ساوجی را قصیده است
زیاده بر یکصد و پنجاه بیت که از هر دو سه بیت او بطریق توشیح بیتی بر می خیزد
که مشتمل بر صنعتی و اگر از سر بیت حرفی گرفته شود قطعه سه بیت بر می اید و سوای
این ابیات صنایع از میانه قصیده از هر جا اگر حرفی گرفته شود از مصرع
های اول قطعه و از مصرعهای ثانی قطعه دیگر حاصل میشود هر کدام هفت بیت
از الجمله بعضی یکی بی نقط و یکی از الف خالیست چون ایراد تمام آن قصیده
درینجا موجب اطناب بود لاجرم بدین دو بیت اختصار رفت بیت
اگر تو قسم دو کس کرده دو رسم نکو ✿ چنانکه بال دلی را و خصم را دم مار ✿ بدام گوش
همی دار و این دو واره بکوش ✿ نکو شمال عدو و نوازش یار ✿ بیت توشیح
بطریق مذکور مشتمل بر صنعت جمع و تقسیم ۵ قسم دو کس کرده رسم نکو را ✿ بال
ولی را و گوشمال عدو را ✿ داخل در توشیح است صنعت معقد و مسجع و امثالها

معقد است که بیت بشکل کرهی بسته نهاده باشند و مشجر است که بصورت
درخت کرده باشند رشید وطواط گفته که این بازی کودکانست مثال مشجر

شمشاد بین بحسن و لطافت چه نوبر است ٭ بهتر ز قد قامت سرو و صنوبر است

المربع در پارسی چارسوست و این صنعت چنان باشد که شاعر چهار بیت
یا چهار مصرعه بر وجهی بگوید که آنرا از طول و هم از عرض توان خواند

از وقت	ای دلبر	من دایم بیمارم	صد سلسله	دارد دلبر
ای دلبر که عشقش	با دردم	بیدارم	بر عارض بت	چو قمر
من دایم با دردم	بی هوشم	و بی یارم	روتش بهمن	لب چو شکر
بیمارم	و بیدارم	و بی یارم	دلبر چو قمر	لب چو قمر لب چو شکر دل چو حجر

المسبع

این عبارتست از آنکه بیتی را شاعر بچهار قسم متساوی کند و بعد رعایت سجع
بر قافیه واحد سجع چهارم را بر قافیه اصلی ادا کند چون شیخ سعدی شیرازی فرماید

ای ساربان آهسته رو کآرام جانم میرود ٭ واندل که با خود داشتم با دلستانم میرود
من مانده ام مهجور از و بیچاره و رنجور از و ٭ گویی که نیشی دور از و در استخوانم میرود
باز آی و در چشمم نشین ای دلستان نازنین ٭ کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ∴ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم

میرود ∴ عبد الواسع جبلی ه الا ای ابر نوروزی شتابان رو زی من هان ای

ده از گریه بپا سای تر از ناله فرو مانی ∴ چو بر گردون کتی ناله کند در ساعت از ناله

بکردار صدف لاله دهان پر در عمانی ∴ بشکل مردم جنگی گرفته تیغ زرخیلی

بسان زنگی تن الوده بقطرانی ∴ زباران نهر تابان صحرا کنی پر لولوی لالا

تو گویی دست مولانا نظام الدین یزدانی ∴ جوان بختی جهانگیری قضا تیغی قدر تیری

سپهدار عجم میری اجل محمود کاشانی ∴ زبان گردد همه شکر دهان گردد همه عنبر

بیان گردد همه گوهر چو در بند سخن رانی ∴ ایا رایت ز بهروزی گفت در دوران روز بهی

ایا غرت ز فیروزی ضمیرت در نخدانی ∴ عروس ملک را زیور سپهر جود را اختر

حسام فتح را گوهر سرای عقل را بانی ∴ گر گوشش چو گردونی که بختش چو جیحونی

سهمت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی ∴ گر جود اصل اسپیدی که حشمت چو جمشیدی

که زینت چو خورشیدی که رفعت چو کیوانی ∴ سزد در فصل نوروزی که از می رخ برافروزی

بر سر سبزی و فیروزی بنه شادی و تن آسانی ∴ ز لفظ مطرب و لکن بنوشی سازهای خوش

ز دست ساقی مهوش شراب ناب بستانی ∴ سعادت باد هرهست زیاده هر زمان

میان لشنه بدرگاهت همه میران بدرهانی ∴ غزل ای قبله ابروی تو محراب یزدان ده

جاهت

محرابیان در کوی تو از قبله بیزار آمده ⁂ هم عاشقان در شست تو هم روزه‌داران آمده

هم زاهدان از دست تو در بند زنار آمده ⁂ تا دیدم آن شکل عجب سوگند چشمت هست و بس

گر مست خواهم هیچ شب در چشم بیدار آمده ⁂ نازنین اندر سر تو چشمیست هر جا که ترا

این خوی نازک مرزان چشم بیمار آمده ⁂ عیدست خوبان نهم مست در کوی خمار آمده

سرمست گشته صبحدم غلطان به بازار آمده غزل ⁂ از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها

هر دم شکفته تر زخم زان خارها گلزارها ⁂ از بس فغان و شیونم چنگیست جسم گشته تنم

اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها ⁂ ره جانب بستان فکن گر شوق تو گل در چمن

صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها ⁂ گر سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر

هر سو پی نظاره سر بر کرده از دیوارها ⁂ اقسام سجع سه شعر و سست روا بود که

زیاده بر سه باشد چنانچه عبدالواسع جبلی گفته و هفت قسم را بر یک قافیه رعایت نموده و هشتم بر یک قافیه اعلی آورده که بنای شعر بر آنست در بحر طویل **بحر طویل**

یا صاحب سیمین بر ⁂ زان سرو قد سیمبر ⁂ گر عشق تو گشتم سمر ⁂ تشنه لب و خسته جگر

برکنده جان افکنده سر ⁂ با کام خشک و چشم تر ⁂ کرده زغم زیر و زبر ⁂ دنیا و دین و جان و تن

اید بچشمم بر نفس ⁂ عالم ز عشقش چون قفس ⁂ بی او مرا فریادرس ⁂ تنها خیال آشنایم

تا چند باشم چون جرس ⁂ بی او خروشان از هوس ⁂ هرگز مبادا حال کس ⁂ در عشق چون احوال من

وبالی

یاسمن بر بنفشه‌گون شدم * گه بی تو تباه چون شدم * با دیده پر خون شدم * با قامت چون نون شدم

با محنت ذو النون شدم * از دست خود بیرون شدم * سرگشته چون مجنون شدم * گرد جهان بی خویشتن

دارم ز بس نیرنگ او * دل چون دهان تنگ او * او از دل چون سنگ او * در ناز و خشم و جنگ او

تا کی چو زیر چنگ او * زاری کنم در چنگ او * وز عارض گلرنگ او * چون گل دریده پیرهن

در وصل و هجرش هم غم * در جان و چشمم تف و نم * در لعل و جزعش نوش و سم * در روی و شستش پیچ و خم

هرگز ندیدی در عجم * بی سر آبی و ندیم * چون او بچالاکی صنم * چون تن بنعمتها کس سمن

بی یاد او دم نشمرم * جز راه مهرش نسپرم * بی او بمه و ز ننگرم * تا عاشق آن دلبرم

از بس که رنج و غم خورم * چاکست جامه در برم * خاکست دایم بر سرم * بنشین صفی الدین حسن

آن مهتر عالی محل * راینش چو شمس اندر حمل * در علم چون سیف اشل * در جود حاتم را بدل

در مهر او بید امل * در کین او پید اجل * گردون ز جاهش مستدل * دریا ز جودش ممتحن

درج کرم را گوهری * برج همم را اختری * تاج سران کشوری * صدر جهان را لشکری

بر چرخ سنجار مشتری * اهل سخن را مهتری * وقفست بر تو مهتری * از کردگار ذو المنن

خورشید رای او ابد * خوانده ملوکش معتمد * احسان او افزون ز عد * اقبال او بیرون ز حد

خلقش مکارم را رصد * طبعش فضائل را رصد * بحر از نوالش در حسد * چرخ از جلالش در حزن

از رای والش پرورش * وز طبع رامش گسترش * آزادگان حد شکرش * گردون بطاعت چاکرش

گیتی برغبت کهترش ٭ فرزانگان فرمان برش ٭ دایم بخدمت بر درش ٭ پیر و جوان از مرد و زن
کرده بدست سیم و زر بهان ٭ از بهر جود تن آسمان ٭ در کام کوه و قاف کان ٭ بندد برغبت بر میان
دولت کمر بچون کمان ٭ دایم بخدمت بستان ٭ کو در ره بخت یکزبان ٭ چون نرگست بید دهن
تا خاک را باشد سکون ٭ زیر سپهر آبگون ٭ اقبال بادت رهنمون ٭ قدر تو هر ساعت فزون
جاه تو از اندازه فزون ٭ بخت حسودت سرنگون ٭ با دو نحوست همقرون ٭ با تو سعادت همقرن

المعمم این صفت چنانست که شاعر ارکان شعر چندان که تواند بنهد رکنی از آن اگر در احوال بخوانی شعری باشند درست و اگر در عرض خوانی هم چنان شعری مستقیم بود و اجزای شعر بنوعی نهاده باشند که هر جزوی با هر جزوی که بپیوندی موزون بود و این را انواع است چه اگر از طول و عرض دو شعری حاصل گردد مثنی باشند و اگر شعر بود د مثلث و علی هذا القیاس مربع و مخمس و مسبع و مثمن مثال مربع ٭ نگار سخنورش ٭

بهار سمن بر ٭ بهشتی مهیا ٭ جمال مصور ٭ لبانش ز مرجان ٭ نژادش ز حورا
نگارش ز راحت ٭ سراپاش اذفر ٭ لطافت ز خوبی ٭ بصورت ز پاکی ٭ بچهره ز حوری
برخساره از حور ٭ چو خورشید رخشان ٭ چو روح مصفا ٭ چو دیدار دولت ٭ چو شهد و چو شکر
همه شادکامی ٭ همه دلربائی ٭ همه دلفروزی ٭ چو فردوس و کوثر ٭ چو گلزار بستان
چو بازار صنعان ٭ چو شهر ملاحت ٭ چو زنجیر و عنبر ٭ این شعر را چون خانه

خانه

خانه در طول و عرض بخوانی چهار شعر هرکدام بقافیهٔ دیگر باشد اول بقافیهٔ الف

و نون نگار سخنور لبانش ز مرجان بطلعت ز خوبی چو خورشید

رخشان دوم بقافیهٔ الف بهار سمن بر نژادش ز حورا بصورت

ز پاکی چو روح مصفا سیوم بقافیهٔ تا بهشتی مهیا نگارش ز رحمت

بچهره ز خوشتی چو بیدار دولت چهارم بقافیهٔ را جمال مصور سراپاش

ا دفتر برخساره از حور همه شهد و شکر سوای این هر اشعار دیگر

بتصرف می آید لیکن چون برای مثال مربع تحریر یافته ایراد آن نشد و فی التحقیقه

مربع برای آن میگویند که بنای آن بر چهار رکن است همچنان انواع دیگر

که بر هشت رکن است مثمن میگردد نگار منی پریزادی دل

افروزی پری پیکر پسندیده مه تابان گرانمایه بتی دلبر پریروی

دل آرامی هواجوی دل افروزی وفاداری وفاجوی

وفا پیشه وفا گستر بچهره حور شکرلب بعارض گل برخ لاله

بتن نسرین بلب شکر ببر سوسن بدل مرمر چو جان شیرین

چو گل بویا چو مه تابان چو خور روشن بقد عرعر بتن مرهم

برخ گلگون بچشم اختر نگار خوشتر خوشش دلبر گل تازه

مه تابان ، بگونه گل ، ببوسه می ، بطلعت بدر ، بچهره خور ، بخوبی حسن
یکسی خوشتن ، ببو عنبر ، برنگ از گل ، بچهر آفت ، بحسن آیت ، بزلفین
برخ آذر ، همه سیم وهمه لاله ، همه راح وهمه راحت ، همه بوس وهمه کس
وهمه سحر ، وهمه زیور ، همه نسرین ، همه دیبا ، همه گلشن ، همه عنبر ، همه خرم
همه افسون ، همه روز ، همه عبهر **الحذف** این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر
تکلیف آن نماید که یکحرف یا زیاده معرب یا معجم در کلام بیارد چنانچه این
قطعه خواجه سلمان ساوجی از الف حرف خالیست صفت صدر و مسند دستور

ه می برد زینت بهشت برین ، مسندت بخشش نیل درم ، همچو روی سپهر
نیست برین ، شد ز روی تو زیست شرع قوی ، شد بعدل تو حیل ملک متین
لعبت تو دعوی پری و ملک ، مدح تو تسبیح شهور و سنین ، هست در حسب تحسین
تو تلقین ، هر چه در کنج سعد نیست دفین ، دست همت بدولت تو زدم
گر تو بی دستگیر دولت و دین ، تو کرم در بنر دهی بشهر ، تو کرم در سخن
دهی تمکین ، نهیر مست در خور شهرت ، سخنم هست همه تحسین ، مولانا
نو بدی را بیست و نه غزل است که در هر کدام آن حروف از حروف تهجی
حذف نموده اما درین مختصر اینقدر که آورده شد کافیست **نقلست**

کرده اصل

که واصل بن عطا فصاحتی عظیم داشت اما الثغ بود الثغ کسی باشد که رای مهمله
نتواند گفتن بدین جهت تکلف نمودی بدانکه مطلق در سخن او حرف را نیابدی
وقتی از وی پرسیدند که در زبان عربی چگونه گویند که نیزه بر انداز و بر اسپ
سوار شو غرض از پرسیدن آن بود که خواهد گفتن که اطرح رمحک وارکب
فرسا و در گفتن این الفاظ مضطر خواهد شد چه درین کلمه چهار بار حرف
را باید گفتن واصل فی البدیهه بی اندیشه در جواب گفت الق قناتک واحد جوادک
همه کس آفرین گفتند و تعجب نمودند از قدرت او بر حذف را و الحق
درین جواب ید بیضا نموده و استاد فردوسی چون کتاب سلطان شاهنامه
را در فرس گفت و لفظ عربی کم آورد لهذا هشت حرفی که مخصوص بزبان
فارسی ست این دو بیت از آن خبر میدهد در تمام کتاب نیاورده مگر بطریق
ندرت و ندرت دان دو بیت اینست ه هشت حرفست انکه اندر پارسی
نایدهمی ه تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ه بشنو این آن حروف
و یاد گیر ای اهل دل ه ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ه
از جمله حروف تهجی آن که از تلفظ آن لب بلب برسد حرف با و میم
و هر کامی که ازین دو حرف خالیست از خواندنش لب بلب نمیرسد

ای دیده رخ نگار دیدن خطر است ٭ ای دل سر این رشته کشیدن خطر است
هان تا نچشی ز شاعر عشق دگر ٭ زنهار دلا زهر چشیدن خطر است
امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه قدس سره از بسکه درین دو بیت رعایت
این دو حرف نموده در گفتن لب بر لب نمیرسد ه سوی مه یا بوی یا بویه
پی او بویم سوی ویم یا وایه ٭ یا بیم و مهی و آن مه ما ما یا ره ٭ یا با مه و سوی یا یا مایه
و معتبر درین صنعت حذف دو قسم است یکی تعطیل حروف مسقوط التعطیل
آنچنان باشند که منشی یا شاعر نثری یا نظمی نویسد که تمام حروف او از نقطه
عاطل باشند و هیچ حروف نقطه دار در آن نباشند چنانچه بدر چاچی گفته ه
که کرد کار کرم مرد وار در عالم ٭ که کرد اساس مکارم ممهد و محکم ٭ عماد و
عامل و عادل سوار ساحه ملک ٭ اساس طارم اسلام سرور عالم ٭ ملک علو و
عطارد علوم و مهر عطا ٭ سماک رامح اسد حمله و هلال علم ٭ سرور اهل
محامد هلاک عسر عدو ٭ سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم ٭ کلام او همه سحر
حلال در هر حال ٭ مراد او همه اعطا مراد اهل کرم ٭ دل مطهر او همدم
کلام و علوم ٭ مدام مکرم او همدم صلاح امم ٭ رسوم معرکه او کرد حکم عالم رد ٭
هموم حمله او کرد کار اعدا کم ٭ هم او دهم دل او دار عدل را معمار ٭ هم او دهم

هم او د

غزل

دم او در ملک رام هم ؎ مالک ملک کرم سرور دهر ؎ سالک راه علا مهر
کرم ؎ مالک حوصه دار السلام ؎ دارد مورد و الای همه هم ؎ مطلع طالع او مهر
کرم ؎ حارس درگه او علم حکم هم ؎ هم سوای در او روح ملک ؎ هم دعای دل او
در دام هم کلک او حکم رسل را همراه ؎ دم او در دل ملک رام هم ؎ کار او در همه
عالم اصلاح ؎ مهر او در همه عالم مرهم ؎ راه او راه کرم را سالک ؎ علم او
عاد دل را محرم ؎ دوم منقوط و آن آنست که کاتب یا شاعر تکلیف نماید
با آنکه جمله حروف او نقطه دار بود و هیچ حروف بی نقطه در آن داخل نباشد
انشای کلام منقوط نسبت بکلام تعطیل مشکل تر است امیر خسرو دهلوی رحمة
علیه در اعجاز خسروی درین هر دو بیت صنعت رقعه های مرغوب ساخته ؎
زیب خشتی بنیت حشمی زین زین ؎ بخت بخشی تخت تخشی نقش زیب ؎ تیغ غضبش
تیز بی جنبش ؎ فتن بی چین جبین یقین المردف این صنعت چنان باشد
که شاعر شعری بگوید که ردیف داشته باشد ردیف یک کلمه یا زیاده که بعد از قافیه
مکرر واقع شود و این صنعت خاصه پارسیانست و در تازی نباشد مگر کسی
بطریق تکلف و تعسف تقلید عجمیان کند امیر خسرو دهلوی فرماید و لفظ بگیرند
درین ابیات ردیف است که بعد از قافیه سبب و لب و غیرها واقع شده است

بر رخ همچو ماهش طره شب نگرید — آنکه بین در لب شیرینش لب لب نگرید

پیش محراب دو ابروش کی طاقت بجبین — عالمی دست برآورده بیارب نگرید

اوست نوروز من و خون فندش عید بیای — راست با روز برابر شدن شب نگرید

غزل

عشاق حیات از لب خندان تو یابند — خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند

شاید که لب شکرانه و شهدت ببرد بکر — آنانکه سر خویش بچوگان تو یابند

گر خاک وجودم ز پس مرگ نه بیزند — زنگار گرفته همه پیکان تو یابند

هر جا که گریزد دل آتش زده من — بازش بسر زلف پریشان تو یابند

فردای قیامت که بانصاف رسد خلق — بس دست تظلم که بدامان تو یابند

غزل

ای چشمت از خمار سپید و سیاه و سرخ — وی دستت از نگار سپید و سیاه و سرخ

رفتی و در فراق تو چشمم ز گریه گشت — چون ابر نوبهار سپید و سیاه و سرخ

از برگ در سپاری در رنگ چونه گشته — دندان آن نگار سپید و سیاه و سرخ

سازم فدای یکسر مویت اگر شود — در گریه صد هزار سپید و سیاه و سرخ

غزل

ای زده تا دلم بجان یکدو سه چار و پنج و شش — کشته چو بنده هر زمان یکدو سه چار و پنج و شش

پیش دری تو هر نفس از هوس دهان تو — بوسه زنم بر آستان یکدو سه چار و پنج و شش

گاه نظاره تو چون جلوه کند جمال تو — کشته شوند عاشقان یکدو سه چار و پنج و شش

کند

گشت صبا ز عنبرم کاید اگر ز کوی تو   همره بوی لشت جان یکدو سه چار و پنج و شش

اسحاق

اطعمه هم برین نمط گفته ۞ خربزه خوش بود بنان یکدو سه چار و پنج و شش

نزد پنیر گردکان یکدو سه چار و پنج و شش ۞ دوش ز نم اب دیده ام نرگس پر سد کر

صحن بریج زند و نان یکدو سه چار و پنج و شش ۞ صبح اگر چه لیسه چرب بدست او فتد

لقمه تر ز انمیان یکدو سه چار و پنج و شش ۞ دارم از کله بریان کله چندان که مپرس

که چنان زده شده ام بی سر و سامان که مپرس ۞ کس بپالای مزعفر نکند داشتن

ترشی ۞ که چنانم من ازین کرده پریشان که مپرس ۞ روزه داری و ریاضت هوسم

هست ولیک ۞ خشمگی می‌بزند آن دنبه بریان که مپرس ۞ گفتم ای دل ز وظائف..

چند ربنوان خوز و گفت کرسی هست تر اهصمه چندان که مپرس ۞ گرچه پالوده ندارد سر

دندان کر رهتی من چنان عاشقم از بن دندان که مپرس ۞ ایکه باشاهد

پالوده زنج زنگین داد ۞ بخیالش دل مسکین مرا تسکین داد ۞ تو حلوای مزعفر من

و جز باد عدس ۞ انکه آن داد به شاهان بگدایان این رزد رزد آلو و سیب

ترش الوی تلخ ۞ صرفه ببرد که به خربزه شیرین داد ۞ مولوی جامی رحمة الله

دو چشم یار که مست اند و ناتوان هر دو ۞ شدند آفت جان و بلای عقل هر دو ۞

میان ما و تو جز جان و تن حجاب نبود ۞ بیا که هجر تو برداشت از میان هر دو

سنگار ریشه چو نرگس اند حقه چشمانت ۰ نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو ۰

اگرچه اشعار فارسی مردفست بعضی ردیف را حاجب گویند و شعر مردف را محجوب

خوانند و بعضی برانند که حاجب الکلمه است که قبل از قافیه در هر بیت واقع میشود

چنانچه لفظ داری درین دو بیت میر معزی پیش از قافیه تخت و سخت و لخت

و بخت و غیرها واقع شده ۵ ای شاه زمین بر اسمان داری تخت ۰

سست است عدو تا تو کمان داری سخت ۰ حمله سبک آری و گران داری لخت ۰

پیری تو بدانستن و جوان داری بخت ۰ و درین ابیات حاجب میان دو

قافیه واقع شده و ردیف در لغت کسیست که بر مرکبی عقب شخص دیگر سوار

باشد **الجامع الحروف** این صنعت چنانست که کلام مرکب باشد از جمله حروف

تهجی بی تکرار چنانچه مولانا لطف الله نیشاپوری گفته ۰ انز وصف غم عشق

خطت ۰ ندهد خط کسی جز بغلال **التزاقق** این صنعت چنانست که شاعر

باستثنی بر وجهی شعر بگوید که هر مصرعه او با هر مصرعه دیگر او ضم کند بیتی مستقیم باشد

و بهمان شعر در لفظ و معنی و وزن و قافیه هیچ خلل نرود چنانچه معزی گفته

دجله صفت دو چشم خونین منست ۰ اتشکده وصف دل غمگین منست

جای تف و نم بستر و بالین منست ۰ غرقه شدن و سوختن آیین منست

از لق

از زلف پرون گنی اگر تاب شوم ؛ بر لب نه نهی اگر می ناب شوم ؛

در چشم نیاوری اگر خواب شوم ؛ از دست فرو ریزی اگر آب شوم

گویانم و خاموشم و چون خط بکتاب اندر ؛ پا لبته بر فتارم چون ما بر کاب اندر

بیکارم و در کارم چون بد حباب اندر ؛ در خانه بنا زارم چون شخص بخواب اندر

از گل طبقی بنهاده کاین روی من است ؛ از مشک خطی بنهاده کاین موی من است

صد نافه بباد داده کاین بوی منست ؛ آتش بجهان در زده کاین خوی من است

ببر علیتر روی تو ز ماه آسمانی خوشتر ؛ قد تو ز سرو بوستانی خوشتر ؛

لعل تو ز آب زندگانی خوشتر ؛ لطفت ز جناب جاودانی خوشتر ؛

از نور دو عارض آفتابی گویا ؛ در موی دو زلف مشکتابی گویا ؛ جان زنده

به لطف تست آبی گویا ؛ مجلس بتو گرم است شرابی گویا المسمط التسمیط در لغت

مروارید در رشته کشیدنست و در صنایع چنانست که شاعر مصرعی چند بگوید که متفق

باشند در وزن و قافیه و در آخر مصرعه آخر که متفق است در وزن و قافیه اصلی

بیارد که بنای شعر بر آنست و اول مصارع مسمط چهار است و اگر شش ده

برین تقدیر هفت قسم میشود مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع

و معشر کما فصلت المربع مربع زآمدن تو بهار باغ چو بتخانه شد

گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد ٭ پیشه گرفت بلبل اکنون افسانه شد
گل ز خوشی تازه کرد بر تن خود پیرهن ٭ ابر بوقت بهار چونکه گشود است کف
ژاله نگر چون گهر لاله سراسر صدف ٭ ناله مرغان شده بر فلک از هر طرف
باغ شده چون صنم باد شده چون شمن ٭ المخمس خواجه حافظ شیرازی گفته
از عشق نوای صنم چنانم کز هستی خویش در گمانم ٭ هر چند که زار و ناتوانم گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم المخمس کشتیم صنما ورا ز رویت آشفته و تیره دل چو مویت
هر چند نمیرسیم بکویت ٭ نشنیست که از فراق رویت ٭ زاری بفلک نمیرسانم المسدس
ای عشق تو با جان من از سید افطرت ٭ وصف تو صفای دل ٭ مهر تو کدورت ٭
صورت نتوان بست که در خانه قدرت ٭ پیدا نشده باشد چو رخ خوب تو صورت ٭
بی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت ٭ بی دامن اوصاف تو در دست فصاحت ٭
مسدس جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست ٭ بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست ٭
در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست ٭ تاریکتر از روز فراق تو شبی نیست ٭ فریاد
من سوخته دل بی سببی نیست ٭ دود از سر آتش رود و خون ز جراحت ٭ المسبع
نصیر ادیب گفته ٭ شب چو گشاد از نسیم نافه مشک تتار ٭ سنبل شب داد
بو غالیه زلف یار ٭ عنبر سارا فشاند طره شب بر بهار ٭ عود قماری بسوخت

مجمر شب از بهار ٭ باز شنده گوش گل بهر نوای هزار ٭ باد چو عطار شد در چمن روزگار

ساخت ز مشک و عبیر طلحه عنبری ٭ مسبع سوسن تر بر شکفت در چمن آسمان ٭

لاله دلبر این بود چرخ چو بر بوستان ٭ شکل مجره است جوی خط جواب روان ٭

زهره لبان سمن شعری چون ارغوان ٭ صورت انشار گل همچو شکوفه عیان ٭

مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان ٭ سه میان نجوم همچو گل عنبری ٭ المسمّن

حکیم سوزنی قدس سره مسمّن نوبهار تازه تازه کرد رنگ و بوی خویش ٭ بر گرفت

از باد مشکین گل نقاب از روی ٭ بوستان چون جلوه زد گل الطرف جوی ٭

کرد گل عاشق جهان را بر رخ نیکوی خویش ٭ مرغ دستان زن بلحن حلق دستان گوی ٭

خواند از گلبن بر گلبن یار خود را سوی خویش ٭ تا مرا روزی نشاط مهتری خوشخوی خویش ٭

این و یه یاری بمداحی و آن اندر غزل مسمّن نرگس خوشبوی باز از خواب خوش بیدار شد

چشم بی دیدار و یار را در دیدار شد ٭ در چمن با شنبلید و بانفشه یار شد ٭

سبزه چون دیبا و گل چون نافه تاتار شد ٭ بوی و رنگ و مشک و دیبا پیش بستان

خوار شد ٭ بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد ٭ ابر نیسان رایگان غواص

لولو بار شد ٭ تا بکف راو ممدوح زنند او را مثال ٭ المسبع منوچهر گفته

همی کرد و صبا پیراهن گل ٭ هوا گر نیست بر تن عاشق گل ٭ همی درد ز دل پیراهن

گل چرا بندد گهر بر گردن گل به بهشان گشته گستان بعدن گل نخسید
مرغ خیز بر دامن گل جهان روشن روان از دیدن گل دل بستان خوشتان
از چیدن گل خروشان عندلیب از شاخ عرعر ایا ابر سیه بر چرخ نیلی نه در
دریا نه در جیحون و نیلی چرا چندین گهر باری نه سیلی چرا تندی کهی نی تر تند
بیلی مناسب در دریا را عدیلی بنا تشن ز آتش دوزخ بدیلی کهی اثبات
احبا را دلیلی کهی ارزاق عالم را کفیلی چو دست جود شاهنشاه جعفر المعتبر
جواهری زر گرفته ای هنگام شجاعت چون علی مرتضی صد چو رستم پیش تو حجت
زال در روز و غا رود خصم تو هر یک اژدها شد جان گزا در درون وی سنانت
چون زبان اژدها بر سر خوان نوالت چرب بغرای سما مطبخت را مهر و مه هر دو ست
سنگ انبیا خاک در گاهت بس از وابل را کیمیا پیش دریای کفت غرق عرق
ابر از حیا بحر از رشک کفت دیوانه گر نبود چرا هر سر مه شورشتی پیدا کند چون
بنگری ای فلک تا دیده با چندین بصر مثل نرگس بر بر بحر جلالت از شعاع
مهر حس تا نگر یابد دمی بر پا بوست دستری پر گشت است این سپهر نیلگون
در این هوس محمل قدر ترا خورشید و مه همچون جرس کهکشان تنگست و سحاب
سپهرت چون فرس طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در قفس گشته کیوان

۱۰۱

بر سر خوان نوالت یک بکس ؛ رفته بد جود از جهان احسانت دست کرد و بس

کو مسیحا تا نه بیند معجز عیسی المستزاد کلامیست که زیاده کرده باشند بعد مصراعی

یا بیتی است که نثر مستزاد از نثر و فقره مشروط مرتبط باشند بحسب معنی کلام منظوم

در سیاق و سیاق اما بیت باید که بی فقره مستزاد در نفس خویش تمام باشد چنانچه

اگر مستزاد باشد و اگر نباشد یعنی بیت موقوف نباشد برای این مثال آنچه مشهور

مستزاد بعد هر مصرع باید ه هر چند که گلرخان دهر اندیسی ؛ با رنگ و صفا ؛

مثل تو به نیکوی ندیدست کسی ؛ ای عشوه نما ؛ در پای تو غیر ازین که جان افشانم

ای یار عزیز ؛ ما را نبود هیچ هوا و هوسی ؛ برخیز بیا ؛ ای دولت وصلت

نسبت فیروزی ؛ نیروی دریا ؛ وقت است که شمع طربم فروزی ؛ از روی وفا ؛

جز وصل تو نیست آرزوی دگرم ؛ ای راحت جان ؛ تا چند بداغ انتظارم سوزی

برخیز و بیا ؛ تا یکدو سه ساغر بهم تشنه سرست ؛ با چنگ و نوا ؛ بگرفت شراب ناب را

برکف دست ؛ موقوف شما ؛ اسباب طرب جمله مهیا داریم ؛ از دولت تو ؛

جز روی مبارک تو باقی همه هست ؛ برخیز و بیا ؛ فارغ ز شراب صاف و

گلرنگ شن ؛ چون دردکشان ؛ بی باده و مطرب خوش آهنگ مباش ؛

در دهر مغان ؛ چون لاله قدح گیر و چو گل خندان باش ؛ در گلشن دهر ؛

ابیات غنچه دلتنگ مباش در باغ جهان مثال آنچه مستور مستزاد بعد از
بیتی واقع شود مخزی گفته رفتم بطبیب گفتمش بیمارم از اول شب تا سحر بیدارم
در پایم چیست نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف خبر عشق نداری مرضی پندارم
محبوب تو کیست روی چو ببین و بی درد دل خویش بگوی در لعل لبش کام دل خسته
بجوی نی نوائی زیست رفتم بر یار گفتمش دلدارم داغی ز غم عشق تو بر دل
دارم در سینه نگر لیست گفتا که کدام دردمندی چه کسی صد عاشق چون تو
در سلاسل دارم گو نام تو چیست دیدم پسری که دلربائی میکرد و ز عاشق
بیچاره جدائی میکرد خاک کن بدهان المنة لله که مردم دیدم کور لیتس برآورده
گدائی میکرد دوکان بیرکان از امیر الشعرا خسرو دهلوی رحمة الله علیه
مستزادی بنظر درآمده که بیت بی فقره مستزاد مستقبل نباشد و معنی بیت موقوف
باشد بر آن و آن مستزاد ابیت تا خط سبز از رخت بیرون جست از باده
اشک خویش هر عاشق مست رخ گلگون کرد در جوی جمال تو گر آب نماند
کان سبزه که زیر آب بودی پیوست سر بیرون کرد و این قسم خاصه امیر خسرو ست
و از شعرای سلف هیچکس باین طریق نگفته و از مخترعات امیر مشار الیه است دو بیت
که معنی هر مصرعه بمصرع دیگر موقوف داشته شود پس عجب و نادر واقع شده

و آن بیت

مستزاد

و آن بیت اینست در حسن نظر کسی نماند الا خورشید که هر صبح برون آید
خدمت تو کند و پای تو بوسد پای تو بسوی چون پا بوسد عکس این صنعت
چنانست که مقدم کند در کلام جزوی را بر جزوی و ثانیا عکس آن کنند یعنی مقدم موخر
سازند و موخر را مقدم سازند و این صنعت را تبدیل نیز نامند مثال از قرآن مجید آیه
تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی
و در فارسی مرزا غازی وقاری گفته در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم لطفی
که می شنیدم در چهره تو دیدم و نزدیک بهمین است این بیت بازار کرشمه
تو گرم است گرم است ز کرشمه بازار و از جمله عکس است آنکه چون کلمه از آخر بگردند
بر عکس ترتیب اصل بخوانند دو قسم بود یکی آنکه از خواندن عکس نیز همان کلام اصل حاصل
شود و بطریق مقلوب مستوی لیکن در انجا ملاحظه حرفست و اینجا ملاحظه کلمات چنانچه
درمی داری و داری کرمی کرمی داری و داری درمی و در هر مصرعه این بیت
عکس است با با نظری داری و داری نظری با با فرنا گذری اینجا اینجا گذری فرنا
قسم دوم آنکه از خواندن عکس بیت دیگر برون آید خواجه سلمان ساوجی
باحسان توی حاتم برفعت توئی کسری بفرمان توی آصف به برهان توئی عیسی
چون کلمه کلمه باز گونه بخوانند این بیت مشنو ره بوزن دیگر عیسی توئی به برهان

اصف تو ئی بفرمان ۰ کسری تو ئی برفعت حاتم تو ئی باحسان ۰ نچیده و چه در بیت
تبدیل ممکن است و باندک توجه یافته میشود چنانچه ۵ به برهان تو ئی عیسی بفرمان
تو ئی اصف ۰ برفعت تو ئی کسری باحسان تو ئی حاتم ۰ تو ئی باحسان حاتم تو ئی
برفعت کسری ۰ تو ئی بفرمان اصف تو ئی به برهان عیسی ۰ عیسی به برهان
تو ئی اصف بفرمان تو ئی ۰ کسری برفعت تو ئی حاتم باحسان تو ئی ۰ باحسان
تو ئی حاتم به برهان تو ئی عیسی ۰ بفرمان تو ئی اصف برفعت تو ئی کسری **المکرر**
عبارتست از انکه شاعر در بیتی لفظی بگوید و انرا باز مکرر بیارد بوجهی لطیفی و طرزی
غریبی و این را اقسام و طریق بسیار است که بعضی از انها در ابیات امثله معلوم میشود

گر ز دست زلف مشکینت خطای رفت رفت	ور ز هندوی شما بر من جفای رفت رفت
برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت	جور شاه کامران گر بر گدای رفت رفت
هست در تاب و شکن حلقهٔ زلفت هردم	پیچ بر پیچ و گره بر گره و خم بر خم
گفتم از حسن تو و عشق خود و جور رقیب	مدح بر مدح و صفت بر صفت و ذم بر ذم
رفتی از چشم و مرا بر سر درد افزودی	داغ بر داغ و الم بر الم و غم بر غم
بیا که بیدارت ارزومندم	بیا که بگسلم از خویش با تو پیوندم
بیا که بی تو مرا جان بلب رسید بیا	بیا که رد رزم ازین غم بلب رسید بیا

ابه

رسید تیر تو ناگه به سینه و دل گفت ❋ عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ❋
رشید وطواط گفته که تکرار شعر آنست که شاعر در یک بیت لفظی بگوید و در بیت دیگر آن

لفظ را بیارد چنانچه انوری بخاری گفته ❋ روی تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب
موی تو حلقه حلقه و هر حلقه طناب ❋ زان صفحه صفحه گل شد ورق ورق
زان حلقه حلقه سنبل پر پیچ و تاب ❋ چشم از تو چشمه چشمه و هر چشمه بحر خون
اشک از تو دانه دانه و هر دانه در ناب ❋ زان چشمه چشمه چشمه خون شد شفق
زان دانه دانه دانه یاقوت در حجاب ❋ هم سینه رخنه رخنه و هر رخنه راه غم
هم آه شعله شعله و هر شعله سینه تاب ❋ زان رخنه رخنه رخنه شده عمر انوری

زان شعله شعله شعله آتش در اضطراب ❋ **الرقطا** در پارسی گوسپندیست که سیاهی او با سپیدی آمیخته بود و در اصطلاح اهل صناعت آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریقی انشا نماید که حرفی از آن منقوط و حرفی غیر منقوط باشد مثال ابیات **ابیات**
آشوب عقل غمزهٔ جادوی الضنم ❋ غوغای صبر سینهٔ یاقوت رنگ یار ❋ غمزهٔ شوخ الضنم بگشاد ❋ سیل خونم زاشک چون انار ❋ از اثری بوی گلشن طبع او ❋ باز صبا نافه لبنان گشاد ❋ با شوخ صنوبر قد برنا چکنم ❋ با غمزهٔ نرگس‌ها چکنم ❋ غوغا باشد زد بدان راج آخر ❋ با خوف ستم با غم غوغا چکنم ❋ قاعده پر مرد آنی که بعید از حرف

علت که الف و واو و یا باشند واقع شود خواندن آن بعرب یا بعجم هر دو درست باشد
استناد دهند و امثال آن عزیزی جهت فرق میان دال معرب و دال معجم قاعده
در دو بیت فارسی بسته است اما درین روزگار الطریق غیر مسلوک شده در کلام
فارسی فرق میان دال و ذال با تو گویم انکه آن نزد فاضلان مبهم است پیش از دو لفظ
مفرد گر صحیح ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است التحیف در پارسی آنست
که یک چشم او سیاه بود و دیگر کبود و در صنعت چنانست که حروف یک کلمه او جمله منقوط
باشند و کلمه دیگر جمله عاطل امیر خسرو دهلوی فرماید بخشش معلی و تخت ممهد خسپت
مروج جلبتت شوکت زین عالم شد او به بخشش تمثال تیغ او زینت ممالک شد
تیغت مدام زینت اسلام شتیت ملک بخشت سعد تخت جشن جشن کامگار زینت
دهر زینت عالم شد در چیش طره بت طراز التصغیر عبارت از کافیست که در
اواخر بعضی کلمات الحاق کنند و آن را کاف تصغیر نامند چنانچه درین ابیات
واقع است غزل گشتم خراب و شیفته خورد سالکی قدش نهالکی و چه نازک نهالکی
تیر مژکی بشکر لبکی شوخ چشمکی بر روی هم چو ماه کمن از مشک خالکی سفا سیفر باید
بکی پیاله برکف لبکش چو باده سیکون دلکم ببرد یکدم بد و لعلکی پر افسون
دو هلاک ابروانش بهر سو یکی بیانش دو غزاله چشمکانش لبکش ز باده گلگون

لبکش

لبکنش چو شهد و شکر زحکش همه منور ؛ دلکش چو سنگ خارا فکن چو سرو موزون ؛

بکرشمه شوخ شنگک هکی ربود رنگک ؛ دهنش چو غنچه تنگک شیم وول دلک

پر از خون ؛ نمکینک و ملیحک لبش دم مسیحک ؛ ز تکلمک فصیحک به تنای

حمد بیچون المقطع در پارسی کلامیست که پاره پاره باشد و در اصطلاح انست که دبیر

یا شاعر کلماتی استعمال کند که حروف هیچ کلمه از ان در نوشتن باهم نه پیوند و جمله

مقطوع باشند چنانچه درین ابیات ه زار و رزدم زدرد دوری او ؛ درد دل

دار زرد دارد روی ؛ داور دو درد دارم از راه داوری ؛ در آرزوی روی

دل آرام زرد و زار ؛ دارم آه زار از دوری او ؛ ذوق دل زان روی دارم ارزو

الموصل معنی پارسی ان پیوسته است و صنعت چنانست که منشی یا شاعر کلامی

آورد که حروف جمیع کلمات او در کتابت باهم پیوسته باشند و هیچکدام از حروف

آن از هم جدا نباشند چنانچه ه کر تو جانا حریف من باشی ؛ هیچ غم نیست

بغیر قلاشی ؛ ایضا تمام دو حرفست ه با تو هر کس چو با قرین باشد ؛ با غم و خاطر

حزین باشد ؛ اگر با وجود توصل حرف الفنال جمیع کلمات در کتابت با یکدیگر

ممکن باشد اگرچه رسم الخط نبوده نظر بوصل بسیار پاکیزه است مثال ه

نعیتنمنیفکنتیعنم ؛ کلبحمهنفکتبجار ؛ مثال دیگر ؛ مثلطیفطلعتقیمتهستکشتند

بنفشه خطت کانجم شکفته شد ❊ بس شکفته خطت گل چمن شکفته شد ❊ تن ضعیف نحیفم علیل
گشت بر بت ❊ نشسته بی سببی بستم به کنج بیت ❊ درین غزل مولوی جامی
رحمة الله علیه بیت اول منقطع است و بیت دوم موصل به دو حرف و سیوم موصل
ولبه حروف و چهارم به چهار حرفی و پنجم به پنج حرف   رخ زرد دارم ز دوری
آن دُر ❊ زده داغ دردم درون دل آذر ❊ چو من کاست کوی تب فرقت
تو ❊ مه نو که باشند به نیکو نه لاغر ❊ خطت خضر عهد گشت مشک تبت ❊ تنت سیم
لعل لبت نبتم شکر ❊ بجنت نعیم نقیم محبت ❊ بهشت مخلد نصیب محقر ❊ بلبها
مسیحی بگفتن نفسهی ❊ بطلعت صبحی بگیسو بعنبر ❊ این دو بیت لطف علیجان ادهم
نمط ه ای دردل آذر زده از رخ آذر ❊ مانی به مرکز خط تو چاکر ❊ غبر شکن
جعد گشت کلک قضا ❊ بشکل گنبد بشکل عنبر چنبر ❊ امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه
در رساله اعجاز خسروی در صنعت منقطع و موصل چندین مکاتیب دراز است
از انجمله بتحریر یک رقعه موجز که موصل بحرفین است اختصار میرود رقعه چاکر خاصه
حاجی تنر قانی سر خدمت بر پایت بمالد این میگوید که خاطر شما بر جناب
خاطر بابا فرحت قرین میباشند باید که جناب ما نامه فرمایند تا هر خویش که
بر ماست فرحت کامل یابد و قسمی از موصل است مسمی به کاشتان المستارکه

چون او را منفصل نویسند بدندان اره ماند واین قسم بسیار عجیب وغریب است

مثال ه نشست تنش بپیش بمیش بت تن لیست ه بتیش نشست تن بست شکست

نشستنشستنتت ه بتیستیستنیشکست ه مصراع اخرین دو بیت رشید وطواط

شامل این صنعت است ه بتجالکه کزیده آن لب شکر شکنش ه تب لرزه گرفت

آن تن همچون سمنش ه تخت می خدا یا که ندارد طاقت ه بپیش نیش نیش نیش

نیش بپیش ه انچه منقطع وموصل باهم آمیخته بود او را منقدر نامند چهار نوع قرار

داده اند اول انکه مصرع اول منقطع بود دوم موصل دو حرفی سیوم سه حرفی چهارم

چهار حرفی چنانچه ه ای ارزوی روان وای داروی دل ه با گونه تو گونه گل شد

باطل ه نقش همه هیچ سمن بست خجل ه شکر گند سهی پیکر طل ه نوع دوم

انکه از کلمات شعر هر چند که حروفش پیوسته هما نقدر بریده مثلا اگر دو بریده

بود دو پیوسته بود واگر سه بریده بود سه پیوسته بود علی هذا القیاس مثال منقدر

ای برج زهره زهره او فروزنده گل ه مثال مثلث ه در رنجم و در بندم

ای مهوشش دلبر ه مثال مربع ه از دوست زاری بسیار و دوستت

مثال ه از دور شکنجم وا ز دو رهبهم ه مثال مسدس ه آه ودرد کشتا

وزارم بشکستی ه مثال مسبع ه روان دل زچلیهها ز دلداری بشستی ه

زیاده ازین نظر در نیامده نوع سیوم مقدار آنکه منقطع یک حرف باشند و متصل سه
با چهار یا زیاده مثال سه و یکی ه هیزم گشت دلبرم هیزی م خطری گشت اخترم
خطری م نوع چهارم مقدار آنکه حروف منقطع نباشند اما مراتب متصله رعایت
کنند چنانچه سه حرف پیوسته بیارد بعد از آن دو پیوسته یا زیاده ازین مثال
سه و دو ه بجانم همی بیسکالد مفاجا م مثالش بخوبی نیابی همانا م مثال چهار و سه
بجنبم همی بیخبی کنند طبعم همی تلخی کنند م مثال پنج و چهار ه بهشتی مهیا یعنی مهیا الردیف
در لغت نگاه داشتن نگاهبان است و راه در اصطلاح عبارتست از آنکه عربیت
از قافیه لفظی بیارد که بعد از آنکه حروف روی معلوم باشند دلالت نماید بقافیه چنانکه
بیت و سوم این ابیات ثانی تنا ملست و لفظ زورق ارصاد است و دو بیت
ما قبل جهت معلوم شودن قافیه در تحریر می آید ه چون کبک زشراب مروقی م
کبکی از آن بطوق سبز مطوقی م بر آفتاب طرکی و سلمی م بر مشتری و ماه نجندی و برحقی
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم م کر ز آنکه داهنت که تو مایل بزورقی م این دو بیت
خواجه سلمان بر این نیتره است و لفظ آفتاب ارصاد است ه باغ رخسار ترا
امرود آبی دیگر است م در کشتی طره ات بیحی و تابی دیگر است م سایبان بر رخ
چه می بندی بی دفع آفتاب م زانکه زیر سایبانت آفتابی دیگر است المنة لله

بان

این صنعت چنانست که حرفی را بنقطه دیگر کنند در حروف یعنی ان مستعمل باشند جهت رعایت
مصاحبت آن حرف بدان مثال در تازی قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی
جبه و قمیصا دو خلق جبه و قمیص را جهت مشاکله بلفظ اطبخوا بیان نموده و در پارسی
کنند گر بر تو ظلم آرکین به اندیش تو هم الظلم کن بروی شد پیش الخ چه در مقابل باشند
در حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق مشاکله انرا هم ظلم گویند **المدور** نظمی است که چون
در کتابت بطریق دایره نویسند چند موضع در وی چنان بود که از هر جا آغاز کنند
همی توانند خواند و تدویر در لغت گردانیدنست



الترجیع بپارسی آن بر گردانیدنست و در اصطلاح اشعاریست که خانه خانه کنند
و هر خانه پنج بیت یا زیاده تا یازده بیت که حد غزلست و قافیه هر خانه مخالف
خانه دیگر باشند و هر کدام خانه را مطلع علیحده بود و بعد اتمام هر خانه بیتی اجنبی
بیارند و بعد ازان خانه دیگر شروع کنند و بیت اجنبی باید که مرتبط باشد بحسب معنی
بما قبل خود و اگر چنانچه بعد هر خانه همان بیت اجنبی بعینه مکرر شود آنرا ترجیع بند
گویند و اگر ابیات بند مختلف باشند آنرا ترکیب بند نامند و این دو قسم بود یا آنکه
بیت های بند که هر کدام علیحده است جملگی بر یک قافیه باشند چنانکه این ابیات

یگانه و بیگانه را جمع کنند یکجا نه گردد و یا آنکه ابیات بند هر کدام بر قافیه خاص باشد
مخالف با دیگری کما فی اشعارهم مثال ترجیع بند خواجه سلمان ساوجی گفته ترجیع بند
ای بیم کشیده داغ شاهی مستانه شراب صبحگاهی ز آیینه دل همی زدوده زنگار
سپیدی و سیاهی ه در لوح جبین یار خوانده نقش ابد و ازل کماهی بیماری ماست
تندرستی درویشی ماست پادشاهی هر چیز که غیر عشق و مستی است در مذهب
ماست از مناهی من دوست ز داشتن ندارم ده اینچه حکایت واهی گر عرض
کنند هر دو عالم بر من که کدام ازین دو خواهی من دامن آن نگار گیرم وز هر دو جهان
کنار گیرم باغ دل و دیده را بیاراست رو نیز تصویر نی که دل خواست با قد تو
سرو است کج راست با قد تو سرو کی تو در راست از مهر تو ماه بی جور تو خواست
در کوی تو عقل بی سر و پاست عشقت ز دل شکسته من چون آتش ز آبگینه پیداست
از خاک وجود دم مکن دور زنهار که خاک من در اینجا بتخانه و کعبه پیش ما نیست
هر جا که و نیست قبله ماست گر هر دو جهان شوند دشمن غم نیست چو آن نگار
با ماست من دامن آن نگار گیرم وز هر دو جهان کنار گیرم مثال دیگر هم
ازین قسم خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه فرموده ه ای سرو سمن بر و
گل اندام از عارض تو خجل مه تمام بازآی که هجر جانگدازت بردار ز من

قرار و آرام

قرار و آرام * مایم و غم فراق جانی * تا خود بکجا رسد سرانجام * جز محنت و درد کو بیابیت * دور از تو نصیب ما ز ایام * آن به که ز صبر رخ نتابم * باشد که مراد دل بیابم * حالی چو نمی شود مهیا * کام دلم از تو ای دلارام * در سختی عشق گر بمیرم * من دل ز غم تو بر نگیرم * پیوسته کمان ابروانت * نتوان بقلم نوشت شوقت از غمزه همی بند تیرم * گر تیر فلک شود دبیرم * پر غم عشقم ار چه طفلم * طفل ره عشقم از چه پیرم * چون کرد زمانه سمکار * دور از تو به بند غم اسیرم * آن به که ز صبر رخ نتابم * باشد که مراد دل بیابم * مثال ترکیب بند از قسم اول که ابیات بند متوافق

باشند در قوافی خواجه سلمان گفته

آیینه دیده ام من بصفای روی تو
ماند اگر نماند او دیا دبقای روی تو
هر دو جهان بها داده ام من به بهای روی تو
هست خطای چشم من دیدن خطای روی تو
در عرق است دمبدم گل ز حیای روی تو
حاتم و معن بر در تو هر دو گدای راستین
صد چو من ار فنا شود یاد بقای چون توی

آیینه جمال جان گشت لقای روی تو
برگ گل است در جهان کو رخ توانکی
هر دو جهان بجان تو ز خلق همی خرند و من
روی تو دید چشم من دید به دیده رفت دل
چون ربع روی ایار کف پادشاه ما
کسری و جم نجیب او هر دو تهی دروغی اند
وه چه شود اگر شوم گفته برای چون تو سی
چشم خوشت بیک نظر میبرد هزار جان دیده

چون کم ازینقدر بود فیض عطای چون توی   از گل روی نازکت پرده چرا کشد صبا

کیست صبا که او بود پرده گشای چون توی   گر نه هم ز عشق تو جان نه ز قدر جان بود

زان نه هم که داشتش منیت سرای چون توی   خود بنود جفا روا خاصه بران که او بود

بنده شاه و میر ند لاف هوای چون توی   هست نه ابروی او بر لب جوی سلطنت

سرو جلال و جاه را نشو و نمای رستن   مثال دیگر هم ازین نمطست حکیم خاقانی

آن نه روییست آنکه آشوب جهانست الحیان   وان نه زلفست آنکه دستاویز جانست الحیان

زلف او زنجیر کرد دوست بیدادی کند   گرچه او از بهر انصاف جهانست الحیان

گر نه زارم آفتابست از چه پیداست حسین   در نه وصلش کیمیا شد چون نهانست الحیان

بر در من تکذ زد بیند مرا در خاک و خون   با رقیب از طنز گوید کان فلانست الحیان

عشق او ام در صاحب دریاید بسنگ بکن   کاندرین آخر زمان صدر زمانست الحیان

تحیت الحق عالم مطلق عماد الدین که هست   ملجا رجا من صدر من استاد من

یارب اندر خم جو ریزش چه حوالست ایهم   در سر زلف دلاویزش چه حالست ایهم

شحنه وصلش خراج از عالم جان برگرفت   جای دیگر شد که میداند خرابست ایهمه

گر بسوزد که بسازد الغیاث القوم زانکه   خوی مردم نیست خوی آفتابست این همه

کاسکی رنجه شدی یاری ندیدی کر غمش   در دل باریک خاقانی چه تابست ایهمه

گر جنابش را سپهری با فروغی مانده است ۞ از بپای مالک صاحب رقالبست انهمه
صاحب مالک رقاب دوده آزادگان ۞ کاستان در او شد دل آزاد من
مثال قسم دویم از ترکیب بند آنچه ابیات بند مختلف القوافی باشد هر کدام مطلعی
نزر شفرده گویند **ابیات** پیش سلطان اند در فرمان بری ۞ آدمی و جنی و
دیو و پری ۞ طغرل آن کر هفت کشور دار داد ۞ تاج و تخت و افسر و انگشتری ۞ مطرب
طباخ و لعل و کانش ۞ زهره و خورشید و ماه و مشتری ۞ باد و خاک و آب و آتش
بر درش ۞ حاجب و دربان و پیک لشکری ۞ در پناه عدل او باهم برادر تیهو و کورد
کبک و یوز و گرگ و باز ۞ در کف خدام و غلمانش بهم ۞ نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
باد فراش آسمانش تا زند ۞ بارگاه و کندلان کوس و علم ۞ بر سر خوانش برای
مهمان ۞ گاو و های اشتر و اسپ و غنم ۞ بحر و کان کرده نثار خفرش ۞ لولو و فیروزه
و زر و درم ۞ سطربان در بزم گاه او بکف ۞ بربط و چنگ و رباب و نای و دف
مثال دیگر هم ازین قسم خواجه سلمان ساوجی در مدح دلشاد خاتون گفته

خنده زد دهنت تنگ شکر پیدا کرد	سخنی گفت لبت لولوی تر پیدا کرد
طره از چهره بینداز که از زلف سیاه	در سپیدی عذار تو اثر پیدا کرد
هر سحر داد بوی سر زلف تو باد	نافه مشکی که بصد خون جگر پیدا کرد

روز رخسار تو تا یافت ز زلفت نسبت
در جهان قاعده شام و سحر پیدا کرد

بود تا یافت میان تو ولیکن کمرت
هست بر نسبت میان را و بزر پیدا کرد

چشم سرمست تو چون بخت من اندر خوابست
دهن تنگ تو چون کام جهان نایابست

لاله رو یا گلت آمیخته یا با سمن است
من ندانم رخ تو لاله و گل یا سمن است

بوی یاسمن و از آن سبزه خط ساید
گل رویت مگر آورده خط یاسمن است

چشم من چون لب لعل تو لبالب خونست
قد من چون سر زلف تو سراسر شکن است

خط و خال و دهنت چشمه خضر و ظلمات
رخ و زلف و تنت یوسف و چاه و رسن است

چشم فتان تو در خواب شد و خفته به است
فتنه چون دور خداوند زمین و زمن است

مریم ثانی و بلقیس سلیمان تمکین
شاه دلشاد خداوند جهان عصمت و دین است

المثلث این صنعت چنان بود که سه مصرع نوشته شود و بعضی الفاظ از اول آن هر سه مصرع بسبقت نویسند چون نوشته یرغی را جمع کنند مصرع چهارم شود چنانچه

جز روی تو کس نیست غم انجام رهی
ای روی تو امید دل و کام رهی

ای لطف تو دستگیر بیمار مرا
جز لطف تو کس نیست خریدار مرا

غم خوار مرا بیت در تمام کس

الملمع این صنعت چنانست که شاعر مصرعی بعربی و مصرعی فارسی و یا بیتی بعربی و بیتی بفارسی بگوید و روا بود که زیاده

از این هم کنند

ازین هم کنند بعضی تا ده بیت عربی و ده فارسی گفته مثال مصرعی عربی و مصرعی
بفارسی خواجه حافظ گفته ع به برای صبا پیامی بگل از زبان بلبل ولیس بلیت
عنی فکلما راتی بلبل شد پرده روی چو مهت زلف شب سیاهم سبحان
قد برا جعل اللیل لباساً الام تعرض عنی وانت تعلم حالی ع زمین که مهر تو دارم
بکینه روی چه تابی لقد قصدت تقتلی و ما فعلت خطاً نکرده هیچ گناهی بر آتشم
چه تابی مثال قسم ثانی که یکیست بعربی و یک بیت بفارسی باشد ابیات بیت
اذا مررت معاد و سی و ارسلمی فقل منازل سلمی علی حمالک سلامی شمال گر تو
غباری زکوی دوست بیاری فدای جان تو بادا هزار جان گرامی اذا مررت
بقری و کنت فیه نزایا وجدت بالجه الورد من شمیم عظامی چو سبزه سر برآرم ز
خاکپای تو بویم چو سرو بر سر خاکم بناز اگر بخرامی بنادانی که گردم الهی ولی دارم
که غفار گناهی رجعت الیک فاغفر لی ذنوبی فانی تبت من کل مثابی
المصحف این صنعت چنانست که شاعر در کلام الفاظی بیارد که چون
صورت انرا نگاه دارد و نقط و حرکات وی بگرداند مدح و آفرین و ذم و نفرین
گردد چنانچه ع تا درت را هزار بوسه زنم بدرت کس نبود الا امن بکوشت
ناگهان کیری درآید زدی تیری که بشکست انسر کیر التزلزل چنان باشد که دیر

یا شاعر لفظی استعمال کند که از تغیر یک حرف مدح بذم و ثنا به هجو تبدیل یابد
روز و شب خواهم همی از کردگار ٭ تا سرت باشند همیشه تاجدار ٭ اگر جیم تاجدار
ساکن خوانند سخن در مدح و ثنا باشد و اگر بکسره خوانند ذم و نفرین گردد
گفتم ای شیخ ز زرق بنیاد کن ٭ می نوش و برز هد خشک استاد کن ٭ فریاد بر آورد
گریستی گفتم ٭ خاموش و آخر نعره فریاد مکن ٭ اگر خا را اخر را مکسور خوانند هجو نشت
و اگر مفتوح خوانند هجو می شود **التضمین** عبارت از آنست که شاعر مصرعی یا بیتی
یا زیاده از شعر دیگری بر سبیل عاریت نه بطریق سرقه در شعر خود بیارد جای
مناسب باشد اما باید که این شعر یا نه مشهور بود و گرنه اشاره بدان کند تا تهمت
سرقه نشود و تضمین مصرعه و کم از مصرعه را ابداع و ایداع نامند و تضمین بیت یا
زیاده از بیت را استعانت گویند مثال امیر شاهی هنرواری گفته و مصرعه مشهور
شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه را در اخر تضمین نموده ٭ شبی با صراحی
هم صحبت شمع ٭ که ای هر شبی مجلس آرای دوست ٭ ترا با چنین قدر پیش قدح ٭ سجود
دمادم بگو از چه روست ٭ صراحی بدو گفت نشنیده ٭ تواضع ز گردن فرازان
نکوست ٭ عزیزی مطلع مشهور خواجه آصفی را درین دو بیت تضمین نموده ٭
دل آباد من از جور بتان شد ویران ٭ سازا یاد خدایا دل ویرانی را ٭ یا

شان

تبان را ز کرم مهر مسلمانی ده یا بده مهر تبان هیچ مسلمانی را ابو الاسحاق
حلاج اطعمه که بعضی از اشعار او سابق ذکر شده مضارع مشهور خواجه حافظ
شیرازی را تضمین کرده ه بپیشم چون خراسانی که از صحن بغرا را ه بیوی
قلیه استش بخشم سمرقند و بخارا را ه برنج و زرد و صبا بوی اگر داری غنیمت دان
کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را ه چه ارایی بمشک و زعفران رخسار پالوده
برنگ و بوی خال و خط چه حاجت روی زیبا را ه جمال بره و بریان و حسن دنبه کشکک
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ه سخن زان بوی روح افزا که یکبار دا
و انستم ه که کس نشنود و نگشاید بحکمت این معما را ه مپرس از حکمت سیخود ار شیر
بهرادنه که رو و از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ه برنج زرد پر از روغن ای رفیق
شفیق ه اگر حلاوه بود بر سر شش بی توفیق ه بغیر قلیه برنج این طعام ها هیچ است
هزار بار رسن این نقطه کرده ام تحقیق ه به برز دنبه بریان نواله امروز ه که در طریق
عمر اند قاطعان طریق ه چنان فرو برم انگشت ها بقعر برنج ه که عقل خیره بماند در آن
مقام عمیق ه شده است مرغ مسمن به بحر روغن غرق ه بیا بکشتی نیخن و بگیر دست
غریق ه کماج گرم بدست آر و بخشی ای اسحاق ه که هر کجا که روی نیست مثل این دو
رفیق ه مثال استعانت خوار رمی کوفته و منتی از ظهیری فاریابی تضمین نموده

اشاره بدان کرده ؎ روزی سه چار هست که از گفته ظهیر این بیت گرد
خاطر من میکند گذار کای آفتاب بهر زمین نور وا مگیر ای سایه خدا تو سرم سایه
بر مدار چه خوش گفته است آن شیخ گرامی سر نام آوران یعنی نظامی اگر صد سال
مانی ور یکی روز بباید رفت زین کاخ دل افروز خواجه حافظ شیرازی گفته و بیت
کمال اسمعیل را بتضمین آورده ؎ گر باورت نمی شود از بنده این حدیث
از گفته کمال دلیلی بیاورم گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم
آن دل کجا برم و حکیم انوری دو بیت میر معزی را تضمین نموده و اشاره بدان کرده
لایق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ؎ نتاید از تضمین کنم کان هست تضمین از صواب
اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب لعل و زرین قدح ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب
[illegible] این صنعت چنان باشد که شعری گفته شود بر وجهی که از حروف
کلامی مخصوص یا از جمله حروف تهجی حرفی مشخص در ضمیر و خاطر کرده چون مصرعه یا بیت
بیت الشعر بخوانند و بپرسند که الحرف درینجاست یا نه و آنکس تعیین نماید پس
موافق قاعده که مذکور شود معلوم کنند که الحروف است مثل آنچه از کلام مخصوص
حرفی در خاطر آرند مصرع جامع که از و حرفی اختیار کند ؎ صفت سنبل

با بوکم

سخن شناسید گویم ابیاتی جهت دانستن حرف معهوده مقرر است ٥

مجروحم و درد دل از تو دارم صد غم بی لعل لبت حریف دردم همه دم

زانگونه ملولم من مسکین غریب کاخر نشود آرام کهم کوی عدم طریق دانستن

و یافتن حروف اینست که از مصرع اول این دو بیت یکعدد حساب کنند و از مصرع

دویم دو و از مصرع سیوم چهار و از چهارم هشت مجموع اعداد این چهار مصرع که جمع

نمایند پانزده میشود که مطابق عدد حرف مصرع جامع است پس اگر حرفی باشد

که در مصرع اولست و در دیگر مصارع نیست آن حرف اول مصرع جامع است

که صاد باشد و اگر در دویم مصرع باشد حرف دوم است که فا بود و اگر در سیوم

مصرع یافته شود پس حرف چهارم است که سین باشد و اگر در چهارم مصرع بهم رسد

در دیگری نباشد حرف هشتم باشد که شین معجمه خواهد بود و موافق عدد مصارع و

اگر در مصرع اول و دویم باشد موافق اعداد آن هر دو مصرع که سه باشد حرف

سیوم مصرع جامع خواهد بود که حرف ثابت و اگر در مصرع اول و چهارم باشد

مطابق اعداد آن هر دو حرف نهم باید گفت که الف است و علی هذا القیاس

همچنین اگر در هر چهار مصرع باشد آن حرف پانزدهم است که در آخر مصرع جامع آمده

و آن میم است و همبرین قیاس باید نمود حروف دیگر را امثال دیگر هم سلم زیقسم

که مصرع جامع این است مصراع سخن عشق جز بیار مگو و ابیات جهت دانستن حروف
معهوده این است ۵ الا شاه تبان بود با حسن و جمال چوگان خط گوی که چون
نقطه خال شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق گفتم که بیاد هر گرفت بیم زوال
و قاعده دریافت حروف مصرعه جامع همانست که مذکور شد مثال آنچه از
حروف تهجی اگر در خاطر گیرند دریافته شود حروف تهجی الف و بی را گویند و حروف
ملفوظی لفظ مرکب با هم پیوسته را گویند و ملفوظی چنانچه میم و نون و واو این ابیات
مولانای صاحب استرابادی ۵ ز ذات شاه غازی ظل خالق قضا نازل
خجل جان از مناهی سپهر بی زر صریح و بعرض کوی ز تخت وی بلعل و زر پری بی .
سلاح صف خیلش فیق کلی صف جیش تقلیش لایق کی ملاذ دهر صد سیم و زر زیر
شود صدره دمی نوشیدن می معانی لطیف وی نکته کن با ابم قول و لطف و معنی وی
از بیت اول یک حساب کنند و از بیت دویم دو و از سیوم چهار و از چهارم هشت
و از پنجم شانزده باید گرفت مثلا اگر حرف مضمر در بیت اول باشد و در بیت دیگر
یافته نشود حروف اول تهجی است که الف باشد و اگر در بیت اول و پنجم باشد
و در ابیات دیگر نباشد حرف هفدهم است که ظاء معجمه باشد همچنین بر طبق قاعده
که جهت مثال رقم اول مذکور شد باید معلوم کرد آنجا ملاحظه عدد حروف

از نقط

از مصارع است و اینجا از ابیات ملاحظه باید کرد **التاریخ** عبارتست از انکه
جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا بیتی که بحسب حروف مکتوبه از روی
حساب جمل موافق تاریخ سال هجری باشند تاریخ آن کنند و حسن این صنعت چنانست
که کلام تاریخ بدان واقعه مناسب داشته باشد چنانچه ابراهیم خان فتح جنگ
در بنگاله مسجدی ساخت شخصی جهت تاریخ آن این مصرعه درست نمود **مصراع**
بنای کعبه ثانی نهاد ابراهیم و خواجه حسن مروی قصیده گفته که از هر مصرعه
اول هر بیت تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه و از هر مصرعه دوم آن
ابیات تاریخ تولد شاهزاده که جهانگیر بادشاه باشد مفهوم میشود مطلع القصیده اینست
ه لله الحمد ازین جاه و جلال شهریار گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار
طهماسب قلی ترک جهت طوی بادشاهزاده محمد داراشکوه که در سنه هزار و چهل و
چهار واقعه هجریست نوزده بیت گفته که حروف هر مصرع ابیات بحساب جمل
تاریخست و همچنین حروف منقوط هر بیت تاریخ و حروف عاطل بدستور نیز تاریخ
میشود و اگر از اول هر مصرعه توشیح بگیرند بیتی بهم رسد که بدستور اصل بچهار وجه
مذکور تاریخ بر میآید یعنی هر مصرعی تاریخی چون ایراد ابیات تمام آن تاریخ موجب
اطناب است بنابران بتحریر بیت توشیح اختصار میرود **ه** بصد تزئین بلوح محمل

نشاه ٭ رفتنم دبیرم قران مهر با ماه ٭ از اتفاقات در سالی که سلیم شاه بن شیرخان
حاکم دهلی رخت هستی بربست در همان سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک بحری
حاکم بحری احمدنگر نیز باجل طبعی درگذشتند شاعری در تاریخ وفات ایشان این
ابیات در سلک نظم کشیده ٭ تاریخ ٭ سه خسرو را زوال آمد بیک سال ٭ که هند از عدل ایشان
دار الامان بود ٭ یکی محمود شه سلطان گجرات ٭ که همچون دولت خود نوجوان بود ٭
دوم اسلامخان سلطان دهلی ٭ که اندر عهد خود صاحبقران بود ٭ سیوم آمد
نظام الملک بحری ٭ که در ملک دکن خسرو نشان بود ٭ ز تاریخ وفات این سه
خسرو ٭ چه پرسی زوال خسروان بود ٭ حضرت قبله گاهی ابوی شیخ محمد صالح را
جهت اتمام مثنوی آرام جان جواهر تاریخیست از انجمله مصرعه ایست در نهایت خوبی
که شش سنین یعنی از آن مصرعه بوهم در نمیاید و لطافت آن مصرع موقوف بر دانستن
قصه آن مثنویست هرگاه کسی از آن دریابد بداند که چه مطبوع واقع شده و جامع
چه معنی های لطیف گشته حرفی بلکه حرکتی نیست که از آن در معنی مقصود خلل نباشند
مصرعه اینست که سال هزار و پنجاه و شش هجری از حروف آن بحساب جمل مفهوم
میشود ٭ بجد و جهد رام آرام جان یافت ٭ و میتواند بود که در تاریخ الفاظی
استعمال کنند که تصرفی در آن الفاظ بطریق زیاده یا نقصان تاریخ شود اما

باید

باید که تصرف بوجهی مناسب باشد و از آن عمل لطافتی حاصل گردد ؎

تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم ؛ در گریه شد و گفت گل از باغ برون شد

چون عدد گل از باغ بیرون رود تاریخ الواقعه میشود و عزیزی در تاریخ

فوت عزیز خان ولد سردار خان بس خوب یافته ؎ لفظ تاریخ از میان نام عزیز خان

برآر ؛ باقی از آن بگیر و برشمار و بر شمار ؛ هزار و پنجاه مفهوم میشود میرزا عبد الرزاق

جهت تاریخ فتح بلخ و بدخشان و تنها برآمده رفتن نذر محمد خان والی

آنجا این بیت گفته ؎ شنده ز بلخ و بدخشان نذر محمد خان ؛ زر و قبیله و املاک را

گذاشت و روان ؛ چون از اعداد بلخ و بدخشان اعداد نذر محمد خان بدال

مهمله برود زر و قبیله و املاک را بر باقی افزوده شود سال هزار و پنجاه و شش

بر میباید که در آن سال ولایات مذکوره مسخر اولیای دولت حضرت پادشاه

جهان صاحبقران ثانی گردیده و همین تاریخ را شخصی دیگر چنین گفته ؎ والی توران

برآرا ز ملک توران و آنگهی ؛ ثانی صاحبقران بنشان بجایش کن حساب

معمول المعنیین و این صنعت چنان بود که کاتب یا شاعر کلامی آورد که متضمن دو

لغت باشد یعنی در دو زبان توان خواند چنانچه این بیت امیر خسرو در عربی

و فارسی درست میشود ؎ بهای خانه داری با بها کن ؛ هوا داری و تا دالی

رها کن • بمعنی پارسی ظاهر است اما معنی عربی بهای نام شخصی مضاف بیا متکلم

یعنی بهای من خان داری خیانت کرد در سر این یا بها کن یعنی بر در سر باش

سواداری فزوداده در سر این و نادانی تا اگر دمرار ها کن تا پس پرده باش

این بیت بحیث تلفظ اگرچه در هر دو زبان متحد است اما بجهت کتابت اختلافی

دارد چه خانه در فارسی بها می‌نویسند و در عربی نظر بر انیکه واحد مذکر غایب

فعل ماضی مشتق از خیانت است بی ها باید نوشت و همچنین سواد در پارسی با الف است

و در تازی بر طبق قاعده الفی که در آخر کلمه بود و در اصل یا باشد هرگاه متصل الضمیر

شود آن را بیا نویسند و ازین قسم اشعار امیر خسرو در اعجاز خسروی بسیار است

تمام شد فصل صنایع لفظی و هنگام شروع است در بدایع معنوی فصل سیوم در ذکر

بدایع معنوی که محسنات او بحیث مراد در معنی است اگرچه بتبعیت در لفظ هم یافته

میشود و از آنجمله است ایهام و چون این صنعت شامل دو معنی باشند لاجرم ابتدا

ازو نموده می آید الایهام و این صنعت نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی

استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید ذهن سامع بجانب معنی قریب

رود و مراد قایل بمعنی بعیده باشد چنانچه سلمان ساوجی گفته ه صبا چون شصت

زلفت بر گشاید • ز تیر چرخ بانگ زه بر آید • چون قرینه شصت و تیر است

ها کن

کرب
دهن سامع بزه کمان ببرد و مقصود معنی تحسین است ونیز چون سعدت وزه ا
دهن تیری میرود که می اندازند و مراد شاعر عطارد است و امیر خسرو در نعت
نبی صلی الله علیه وآله وسلم ۵ شاها بجهان در به نبوت یکتی م
در معجزه جان دشمنان رخستی م مردانه به دو بیغنه کردی بد و نیم م شاها نه سه صاف
بدر را شکستی م چون قرینه ماه و دو شقه است دهن از بدر ماه چهارده میرود
مراد قایل عزوه بدر است اما نزد شعرای عجم ایهام ایراد لفظی در کلام که ازو
زیاده بر یک معنی مقصد توان کرد خواه معنی بحسب ایهام در قرب و تفاوت
باشد خواه متساوی امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه فرموده ۵ ز لعنت
زهر دو جانب خونریز عاشقانست م چیزی نمیتوان گفت روی تو در میانست م
دل عکس رخ خوب تو برآب روان دید م واله شد و فریاد برآورد که ماهی م از لفظ
ماهی چهار معنی متساوی میخیزد ماه یعنی قمر و قمر یعنی آب و ماهی یعنی جانداری
مخصوص و ماهی در تازی مرکب معنی چه چیز امیر خسرو در غرة الکمال دو بیت
گفته هر کدام هفت معنی میخیزد و بیت اول انکه ۵ پیلش متماهی بسیار است بار
بر سر برم زین مرغ ای ابر باغ ار کو بیت بسیار بار م لفظ بسیار بار
موسوم هفت معنیاست اول انکه گرانی تو بسیار گویم دویم انکه یار دادن تو

بسیار گویم سیوم آنکه بسیار تیره گویم چهارم آنکه بسیار گر گویم پنجم آنکه بسیار
نیکوکار گویم ششم آنکه بسیار بارنده گویم هفتم آنکه به ملک و بادشاه بسیار گویم
بیت دوم ابیت ٥ باز سر باز تو با سیمرغ بازی میکند ۰ گر تو ای تیر گران سر باز
داری در شکار ۰ و موهوم معنی سبعه درین بیت لفظ سر باز داریست یکی آنکه باز را
در شکار داری دوم آنکه گشاده سرداری باز را سیوم آنکه باز داریش در شکار
چهارم آنکه اگر تو بار داری یعنی دارنده یار پنجم آنکه سر بازنده داری باز را
مراد از سر تاختن است و دلاوری او در شکار ششم آنکه اگر تو سر باز داری یعنی
گشاده داری در شکار هفتم آنکه باز را سر گشاده داری در شکار مقصود از سر گشاده
داشتن باز آموختگی اوست که نا آموخته را در سر کلاه دارند چهار معنی اول از لفظ
باز داری می بر آید و سه معنی اجزای لفظ سر باز داری حاصل میشود نقلست
که میر ابو البشر بمیر علیشیر این بیت نوشته فرستاده ٥ خشک شد کشت
امید و قحط شد تخم وفا ۰ ز آتش غم تا برافروختم من باران نماند ۰ میر علیشیر
لفظ نا را باد خواند و اعراض نمود که بی معنیست چون این خبر بمیر ابو البشر رسید این قطعه
بمیر علیشیر فرستاد ٥ هر چه آید نزد اهل صواب ۰ بکمال خطاش خط نکنند
هر چه خوانند بیک قلم نکنند ۰ یا بخوانند تا غلط نکنند ۰ نقطه ها گرفتند بر زیر

عاقلان بر وی تقط کنند **محتمل الضدین** عبارت از انست که دبیر یا شاعر کلام
بر وجهی بیارد که محتمل بر دو وجه مختلف باشند چنانچه مدح و هجو این صنعت را ذو الوجهین
نیز نامند ؎ در سایهٔ حمایت او کفر و عین و دین ٭ یا رفعت نگاشت او فخر محض عار
ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم ٭ با طلعت تو سور نماید ماتم ٭ گلدسته بدست
دوستت خار ٭ نور است بچشم دشمنت خار ٭ دید چون محراب ابروی بتان
عشوه ساز ٭ جای اندازد که شیخ شهر بگدازد نماز ٭ و ازین قبیل این بیت حضرت
قبله گاهی ؎ طلوع بزم دریا کند چنگ ٭ شود خوان از فروغ اخترم سنگ ٭
نقلست که در جماعتی سنی و شیعی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند که من
افضل الناس بعد رسول الله یعنی فاضلترین مردم بعد پیغمبر علیه السلام جواب
داد من بنته یعنی آنکسی که دختر او در خانه اوست و این عبارت مفید دو معنیست
باختلاف یکی آنکه افضل ابو بکر رضی الله تعالی عنه است که دختر ایشان در خانهٔ
پیغمبر علیه السلام بود دوم آنکه افضل علی کرم الله وجهه است که دختر پیغمبر علیه السلام
در خانهٔ ایشان بود بدین نمط جواب هر دو جماعت سنی و شیعی خشنود کنند
التشبیهات تشبیه مانند کردنست چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز را که او را تشبیه
کنند مشبه گویند و آنچه که بدان تشبیه نمایند مشبه به خوانند و الوصف را وجه شبه نامند

واین صنعت را هفت قسم نامهند تشبیه مطلق تشبیه کنایت تشبیه مشروط تشبیه
تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل کما فضیلت تشبیه مطلق آنست که
که صفتی باتباع غیر چیزی را بچیزی مانند کنند بحروف تشبیه و آن در عربی کاف است
مثل بحکی ولشانه ونحو ومشابه وامثال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از
شرط و عکس و اضمار وغیر آن مثال از قرآن مجید مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا واز حدیث نبوی علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم ودر پارسی عسجدی گفته همچون رطب اندام وچو روغن کف دست
همچون شبه زلفین وچو دو سه الست درین بیت چهار تشبیه مطلق است عبدالواسع
جبلی گفته چشم تو قاهر چو نار وجود تو سایل چو آب طبع تو صافی چو باد حلم تو
ثابت چو طین بنماند این باده اصلا تاب تو گوئی که حل کرده اند آفتاب
فلکی شروانی با من چو بخندید خوش آن در خوشاب بر چهره زند نرم دست را
کرد نقاب عکس رخ او ز پشت دست پر تاب بنیافت چو از جام بلور
می ناب درین ابیات اخیر تشبیه مطلق است ودر اول تشبیه کنایت عطای
یعقوب سودا بسرم همچو پلنگ اندر کوه غم بر سر غم همچو سنگ اندر کوه
دور از وطن خویش بخواری گردیم چون شیر بدریا و نهنگ اندر کوه از جمله

تشبیه

تشبیهاتی که امیر خسرو دهلوی اختراع نموده این دو بیت است
زهی خرامش آن نازنین بعیاری ؛ کبوتری بنشاط اندر است پنداری
مژه های کج دلاویزت ؛ گرتهای دو کمان وفضالیست حکایت نقل است
که شهرت امیر معزی و تعیین او بملک الشعرای در درگاه ملکشاه آن بود که شب
عید سلطان کمان گروهه در دست بارکان دولت جهت رویت هلال
بربام برآمده بود و باستکمال تمام شکل هلال مرئی نمیشد تا آنکه چشم سلطان
برماه افتاد باشارت انگشت بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور
بامیر معزی مثال داد که درین محل شعری انشا نماید بعرض سایل برین صنعت
پس استاد این رباعی بدیهه انشا نموده ماه را بچار وجه تشبیه مطلق بیان
فرمود ای ماه کمان شهریاری گویی ؛ یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی ؛ در گوش سپهر گوشواری گویی ؛ سلطان
از جا در آمد اسپی خاص صله فرمود استاد تا بنا این دو بیت بدیهه معروض
داشت چون آتش خاطر مرا شاه بدید ؛ از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید ؛ چون باد یکی مرکب خاصم بخشید ؛ سلطان
هزار دینار دیگر انعام داد فرمود تا لقب من مخاطب سازند چون لقب

سلطان معزالدین بود امیر علی خواجه معزی خواند فرمود تا امیر معزی گفتند
تشبیه مطلق را تشبیه صریح نیز نامند تشبیه کنایت عبارت از انست که دبیر یا شاعر
چیزی را بچیزی تشبیه کنند تا بنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کند از مشبه و مشبه به
در عبارت نیارند و وجه تشبیه در کلام نیاید چنانکه ع لولو از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد ٭ و زتگرگ روح پرور مالش عناب داد ٭ درینجا تشبیه اشک است
از لولو و چشم به نرگس و رخسار بگل و دندان بتگرگ و لب بعناب امیر خسرو
دهلوی در قرانیه عشقیه گفته ع شفق از ده هلالش از دو داد ٭ بیک ماه
دو هفته صد سه نو ٭ حضرت قبله گاهی ع ز نرگس بر دو گلشن آب میریخت ٭
ز غنچه بر دو گل خوناب میریخت ٭ میرفت بسوی نیکاله و گور ٭ سیاره
نشان ز دیده از گردش دور ٭ باروی جهان در دسته سهیل ٭ چا گرد
چو افتاب در منزل نور ٭ در بیت اول و دو تشبیه کنایت و در بیت اخر تشبیه
مطلق است اکثر اشعار بدر چاچی ملقب بفخر زمان مشتمل تشبیه کنایت است
چو شعرش خالی از لطافتی نیست غزلی چند ثبت میشود و التغزلیات ابیت
تا نبات لب تو رشته نشد گرد شکر ٭ کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
عقده زلف ترا و آبره همه یکبار ٭ نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر

ببینم

پسته شور تو مشهور بعلم منطق — نرگس شوخ تو مغرور باقسام نذر
گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر باد — بتسلسل نه کشیدی بجهان دور قمر
ای لب می وش تو ساغر جان را لایق — وی شب سرکش تو کوثر همه را در خور
پر ستاره شود از نور رخ به راز مهر — که برآمد شب آشفته بو گرد سحر
بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور — دمید مشک سیاهت ز صفحهٔ کافور
بزیر لعل تو پنهان در است و مروارید — فراز سرو تو پیداست نرگس مخمور
رخت گلی که بود مرهم دل خسته — لبت می که بود داروی دل رنجور
ز شکر تو هم انگشت روی مروارید — بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور
ز ماه عارض تو بر زده ستاره خوی — چنانکه بر ورق لاله لولوی منثور
چو مار زلف تو بر خویشتن همی پیچد — که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور
مهیچه زرین نمود چهره صبح ای نگار — خیز و رنه بر فلک سلسله مشکبار
ترک تو گر یک نظر افکند آید پدید — زین دو عروس حبش کج ره دمی هزار
در شکن زلف خویشتن با همه آشفتگی — این دل سرگشته را این پریشان بدار
مور چه زر دشت پیکر من تا ترا — مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار
چرغ مرا در زیر طاس زر — لعل نزاد در شکر عقد در آبدار

پروین ز حیا نهان شد و لعل نگاریش
زنجیر گسست از شب گرد سه رخسارش

از نرگس بینای آب تبسم افشانم
گر صفحه و بدروزی بر صفحه گلنارش

بر آینه من بین آشفته شبه شورش
پیچیده بر آتش من از دو شبه بارش

ای که زنم چون صبح آلوده نخوان باشد
اندم که پدید آید بر آینه زنگارش

زلفش ز سیه روی شد حقه شکسته عالم
گز کنگره خورشید او هست نگونسارش

یکذره ز مهر او نقصان نشود ای بدر
انروز که رو صبح آرد بر شب تارش

ای شام سر زلف تو بر سه شده سرگشت
شمشاد خطت را گل سوری شده معرش

یاقوت ناب ارند و اند ز سیراب
خورشید بتاب از غم آن چهره بهوش

هر دو که خط تو گشت بر ورق باه
دود است که زد در دل هر سوخته آتش

تا بر جگر در شد پیکان سوی دل رفت
هر ناوک جانبدوز که انداخت ز ترکش

در گشت قدح می که چیست کش گردون
بر رای زر اندوده افکنده پر ترکش

العقرب شیر تنگ که به منزل او شد
صد نیش زده بر دل ریش من غم کش

از نام تو بر کام و ز نا بها شکر افتد
وز بوی تو در گلشن جا بها شرر افتد

خورشید جهان پست شد از ساغر بهت
کو را خبری هست که بر بام و در افتد

بر یاد لب تو ناهید اگر چنگ سرآید
صد قطب بر رقص آید و از چرخ در افتد

کلام

کام دل و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ | اندم که نظر بر قدح می نظر افتد
کان ماه دو هفته است که بر صبح هلالش | هر لحظه و را چاپ پروین نظر افتد
تا چند نظر از هوس زلف دلارام | بر طشت زر از دانه عنبر درر افتد
زان زلف پریشان بشود انجم صفت از مهر | کان زلف نه شامیست که گردش سحر افتد
هندوی سیاهیست که از خیش بادی | از کنگره ماه نگون سر در افتد
ابروش کمانیست که هر تیر از و جست | تا پوست جگر دار شود در جگر افتد
ای در دل هر سنگی از نور تو تاثیری | سرمست هوای تو در صومعه هر پیری
نتوان بفسون بستن مانند پریزادان | دیوانه کویت را در خانه بزنجیری
چون بار بسیج ای دل بر خط سیاه او | کان قافله سوی رهست صفهان زده بر تبریزی

تشبیه مشروط عبارت از آن که کاتب یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه نماید و بشرط موقوف دارد اگر چنین بود چنان باشد چنانچه شیخ نظامی گنجوی رحمة الله علیه
چو سلی گر بود سلی آدمی روی ۰ چو شیر از شیر باشد عنبرین موی ۰ قوامی
ماهی از ماه ناورد کاهش ۰ چرخی از چرخ نشکند زنهار ۰ امیر خسرو بیت
چون تو بباغ بکند زری گل برسد بتو بتو ۰ لیک رسد بقامتت سرو اگر روان بود
اگر سوی سخن گو بد و گر سوی روان اندازد ۰ من امنور سخن گویم من اتیوم که جانی ارد

ماهی از ماه فلک را از کمان ابرو بود ۞ سروی از سرو سهی را عنبرین گیسو بود

تشبیه عکس چنان است که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند از بدین و این را بدان و مساوات
که وجه شبه در هر دو تشبیه یاد ر هر کدام جدا جدا یک یک باشند ۞ مل همچو
گل در کف دست شاه ۞ گل و همچو مل در کف دست ماه ۞ شام گردد چو صبح
زرد لباس ۞ صبح گردد چو شام تیره شعار ۞ گردد زمین ز فرقد و ست فلک
محال ۞ گردد فلک ز گرد سمندت زمین شعار ۞ لاله بروی خوب ماند گر برخ
رو لیست ۞ رویت بلاله ماند از آنکه خال دارد ۞ تشبیه تسویه چنان باشند
که مانند کنند دو چیز را بیک شی و طریق مشهور است که شاعر صفتی از خود و صفتی
از محبوب را بیک چیز تشبیه دهد لیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد
در پارسی منطقی راست ۞ یک لفظ ابدا از دلمن در دهان تو ۞ یکموی خرد
از تن سیاه و از میان تو ۞ نزدیک عقل هر دو زیک اصل و گوهر اند ۞ لفظ حیات
تحسین بود در شاهوار ۞ دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من ۞ و جود من ز میان
تو لاغری آموخت ۞ و ازین قبیل است این دو بیت عبد الواسع جبلی ۞
پشت خم دیده من هم نیست و جعد دوست ۞ جعد سوز دیده او هم صفت حال من است
چو هفتم بر سر سنگ و چو شکر در آیم ۞ گو لب چون شکر ناب و عقیق است یمن

تشبیه اضمار اینچنان باشند که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نماید که مقصود

او تشبیه نیست بلکه چیزی دیگرست و فی الواقع مطلقش تشبیه باشند چنانچه

ببر سغری گفته کر بود زمه وروشنی شمع نزاست لب کاهش و سوزش من از

بهر چراست گر شمع تو ئی مرا چرا باید سوخت ور ماه تو ئی مرا چرا باید کاست

گر تو چرخی عدو چراست نگون ور تو ماهی عدو چراست نزار چراست

رو رسیاهم تو گر سیاه خطی چراست انک عقیقم تو گر عقیق لبی خواجه سلمان

عاشق اگر منم چراست غنچه دریده پیرهن کشته اگر منم چرا لاله بود بخون کفن

گر سرو تو ئی چراست پایم در گل ور لاله تو ئی بر دل من داغ چراست

تشبیه تفصیل چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی دیگر تشبیه نماید و باز از ان

رجوع موده تشبیه به رجوع دهند و تفصیل نهند مثال آن قوامی رازیست

چرخ هائی و نیستی تو از آنکه نیست این هر دو را دوام و قرار بلکه از

سنت چرخ رانگین بلکه اهل سنت ماه را زنهار شیخ نجم الدین رازی

معروف بدایه قدس سره فرماید شمع ار چه چو من داغ جدای دارد

با ناله و سوز آشنای دارد سررشته شمع به ز سررشته من کان

سری بردشتنای دارد امیر خسرو به بجر گفتم ماهی بدست جان

رد آن بلرزه در آمد که این محل چه مراست ** که عطا در و یاقوت بخشش کف
اوست ** که سنجاحش و خاشاک پایه کف پاست ** باید که در جمیع تشبیهاتی که ذکر شده
وجه شبه در مشبه به اکمل و اظهر باشد تا آن تشبیه پسندیده و نیک نماید مناسبتی
کر اگر عکس کنند یعنی مشبه را مشبه به تعبیر کنند یعنی مشبه را به مشبه مانند سازند هم سخن
درست نشود و معنی مطبوع آید چنانچه تشبیه رخسار بگل و زلف بسنبل که اگر
عکس کنند گل را رخسار و سنبل را زلف تشبیه نمایند هم صواب بود چنانچه شیخ
سعدی شیرازی فرماید ** گل رخش چو عارض خوبان ** سنبلش همچو زلف
محبوبان ** و اگر تشبیه در کمال حسن بدین درجه نباشد اقل مرتبه باید که مشبه به
موجودی باشد حاصل در اعیان چنانچه مشبه موجود نیست التفسیر
این صنعت چنانست که شاعر اولا چند صفت مجمل برشمارد و ثانیا تفسیر آن و تفصیل
برگوید و این دو قسم بود جلی و خفی تفسیر جلی تفسیر جلی آنست که شاعر در مصرعی
یا بیتی الفاظ گوید که مبهم باشند و به تفسیر محتاج بود و در مصراع یا بیت دیگر تفسیر
او کند و در هنگام تفسیر همان الفاظ را باز تکرار نماید چنانچه استاد عنصری گفته
ببایه بندد یا بگشاید یا بستاند یا دهد ** تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ** آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار

که ربا بید گاه نوشتن از حرف شته جوی کرگشاید فنا و انچه بربندد کم ۵

سال و فال و حال و مال و اصل و بخت بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام

سال خرم فال نیکو حال سالم مال پر اصل ثابت فعل باقی بخت عالی بخت رام

تنسیق خفی آنست که شاعر اولا مجمل و مبهم گوید و ثانیا تفسیر و تفصیل آن نماید اما

در وقت تفسیر آن الفاظ را مبهم یا رسا در تکرار کند و این تنسیق اشعار عبد الواسع

جبلی را بسیار است از الجمله ابیات

همی تا بینه همواره زبهر بزم تو ساسان ... همی آرند پیوسته زبهر جشن تو پیدا

دُر دریا و زر خارا و شکر نال و گوهر کان ... رطب نخل و عسل نحل و قز ابریشم کرم و مشک آهو

چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان ... گریزد هشت چیز از هشت جا از جود و قهر او

دراز دریا و زر از خاک و سیم از سنگ و لعل از کان ... روان از نحل و فرق زرد و تن رنگ از دی چشم از آهو

بهر است متاع تو باشند دایم هشت چیز

پرورنده هشت چیز از صنع رب العالمین ... نحل خرما کرم ابریشم صدف در نافه مشک

نال شکر بحر عنبر خاره سیم نحل انگبین ... گرچه از قدرت بصورت عالمیم یک نقطه هشت

خالی از هشتش چیز هشتش چیز این هستند ام بیقین ... جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق

دل زیاد و لب ز اخلاص و زبان از آفرین ... نشد ز هوس ابروی تو ای سرکش

نشد در طلب گیسوی تو ای صنم چین ... نیست من غمخواره جواهر و تو از رحم

روی من بیچاره چو گیسوی نوازچین ۵ هشت چیزم هست چیز اندر غمش یکجا شدند
نام آنکه آنست اشیرین لب تو نشین عتاب ۵ تن فرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن
طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب ۵ امیر معزی ۵ مثالشان نژاد چهار گوهر است
چهار طبع نصیب چهار چیز بدام ۵ ز نار گرمی جسم و ز باد گرمی دم ز آب تری
چشم و ز خاک خشکی کام ۵ قوامی مطهری ۵ جگر و جان و چهره و جسم است
و ز غم عشق آن بت فرخار ۵ خورد و خورد دم به عشق او ناکام ۵ هست او هم
زهر او ناچار ۵ او مرا خون من و رانده ۵ او زمین شاد من از دو غم خوار ۵

تاکید المدح بما یشبه الذم این صنعت عبارت از انست که مثنی یا شاعر در کلام محبوبی یا ممدوحی را ستایش کند و از اوصاف کمال او ذکر نماید بعد از آن خواهد که بران صفات صفات دیگر بیفزاید اغاز کلمه کند سامع را فتور شود که بعد ازین ذم گوید و از قباحت او ذکر نماید اما چون بصفت کمال دیگر موکد سازد و سامع را نشاط افزاید و تاکید مدح سابق بدر شود مثال از حدیث پیغامبر علیه افضل الصلوات والتحیات انا افصح العرب بید انی من قریش و در پارسی امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه فرموده ۵ لبت عیسی رخت یوسف ولیکن چشم جور است
خلیل آتشکار او من اسمعیل شهادتش ۵ قامت تان سرو دلی راستین ۵

از ان

پر ز گل ساعدت ان راستین ۞ خواجه کرمانی در مثنوی همای همایون گفته

بیت اول شامل این صنعت و بیت دوم هست شادابی سخن بقلم آمده

لبت روح پرور دلی سنگ روشن ۞ تنت مهر فرسا ولی روز پوشش ۞ رخت

داده از باغ رضوان نشان ۞ سر زلف شوریده دریاکشان ۞ ز آتش جهان

حلم و ثبات و وفا لیک ۞ دهش سحاب را کند از جود شرمسار ۞ همی بغیر تو

نازند دوستان لیکن ۞ به بی نظری تو دشمنان کنند فراز ۞ عدل و انصاف

تو بکمالست ولیک ۞ اینقدر هست که در بذل نداری انصاف ۞ و رنازی

این بیت همدانی درین صنعت خوب واقع است ۵ هو البدر الا انه البحر زا

خر اسوی انه النضر غام لکنه الوبل تاکید الذم بما یشبه المدح این صنعت بر عکس صنعت

تاکید المدح بما یشبه الذم است مثلا شاعر یا دبیر در کلام بعد از آنکه ذم چیزی

کند و میخواهد که بر آن ذم ذم دیگر زیاده کند ابتدا نقطی بیارد که مشتبه بمدح

می شود و سامع را وهم آن شود که ظاهر بعد از آن از صفات حمیده او بیان

خواهد کرد چون ذم دیگر کند بمی آرد تا کند ذم سابق بیکرود چنانچه گویند فلان

کس جاهل است لیکن فاسق است و در شعر فارسی ۵ واعظ شهر اگر چه بد است

اطوارش ۞ اینقدر هست که دل تیره کند گفتارش ۞ ندارد خلق از و

درهم نه دینار ؎ دلی دارد از زلف یار از ار حسن التعلیل چنان باشند که ابیات
کند صفتی جهت چیزی ادعا کند جهت ثبوت الصفت علتی و سببی مناسب آن
که فی الواقع سبب و علت نباشند اما جهت اعتباری لطیف سبب سازند مثال
در تازی کان سحاب حسب قمارقی مدامع در فارسی کمال الدین اسمعیل
از زلف خوشت که دلپسند افتادست ؎ بر قد چو سروت چون کمند افتاده است
گفتم که چرا شکسته سر تا پای است ؎ فرمود که از جای بلند افتاده است
سبب شکستن زلف نه از آنست که از جای بلند افتاده لیکن جهت لطافتی آنرا
سبب ساخته ؎ بر عارض لاله رنگ آن سرو روان ؎ آن مشت نشان ابلهی
گشته عیان ؎ از بسکه بخوبی شده انگشت نما ؎ زاسیب اشاره بر رخش ماند نشان
امیر خسرو دهلوی در لیلی مجنون گفته ؎ لاله که بدل گرد شدش دود ؎ از آه
سست آتش آلود ؎ ازرق که نهفته زاهد وشن است ؎ از ماتم من کبود پوش است بیت
سرخی چشم کبوتر هیچ میدانی که چیست ؎ نامه سپرد از من و بر حال من خون می
گریست السوال و الجواب این صنعت چنانست که شاعر در مصرعی سوال و جواب بیارد
یا مصرعی بطریق سوال و بیتی دیگر بجواب ادا سازد مثال اسیخه در مصرع سوال
جواب واقع شود فخری گفته با زیادتی ابهام گفت جانا سوی من بگذر گفتم

بچشم گفت ترک جان کن در سر نگر گفتم بچشم گفت بر میدارم از رخ پرده
گفتم لطف تست گفت چشم خویش را گو این خبر گفتم بچشم گفت بنما چیست
چشمت گفتمش ابر بهار گفت ای زن نخاک رهگذر گفتم بچشم گفت جای من
کجا لایق بود گفتم بدل گفت خواهم غیر از آن جای دگر گفتم بچشم مثال آنچه جواب
سوال در تمام بیت بیاید عنصری گفته ع هر سوالی کز آن لب بیراب
دوش کردم مرا بداد جواب گفتمش جز لبت نشاید دید گفت پیدا
نیست بود مهتاب گفتم آتش بران رخت که فروخت گفت آنکو دل تو کرد
کباب گفتم از روی تو نتابم روی گفت کس روی تابد از محراب گفتم اندر غذا
عشق توام گفت عاشق نکو بود به عذاب گفتم از چیست روی رخت سرخ
گفت هردم ز روی خمر و شراب مثال آنچه مراجعه در دو بیت واقع شود ع
گفتم سخنت شکسته وشیرین اند با آنکه همه چو در مکنون آید گفتا که ازین
دهان تنگی که مراست یا لتک نمش چگونه بیرون آید گفتمش در سر سودای تو
جان خواهم باخت زانکه در حلقه زلف تو بهای دارد گفت بس کن سخن چاین
ونما عرض مکن کین متاعیست که هر بیسر و پای دارد روا بود که سوال و جواب
بگفتم و گفتا نبود بلکه الفاظ دیگر باشد چنانچه میر معزی گفته ع پیام دادم

نزدیک آن بت کشمیر که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر جواب داد که دیوانه شد

دل تو ز عشق بره بیارد دیوانه را اگر زنجیر الرجوع این صنعت چنانست که متکلم

کلامی گوید و جهت لطیف از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید و چنان

اظهار نماید که گویا اول بخطا گفته بود و ثانیا از آن برگشته است امیر خسرو دهلوی

فرموده دلم رفت انکه با صبر آشنا بود خطا گفتم مرا دل خود کجا بود دو چشم

شوخ بی گفته نه بیدار غلط گفتم که بی مست و نه هشیار شرف الدین شفروه گوید

مراد از تمثیل دو بیت میانه است گر تو ای صبا بگذری ز سنبلی در کوی او

در دلت خواهد بر از ما پیامی سوی او اندران کانجا رسی آهسته باش و دم مزن

تا نشوید خواب خوش در نرگس جادوی او زلف مشکینش بر افکن زان عقیق ابدار

در گمان بد نداری بوسه زن بر روی او بی خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار

گر دلم را بینی انجا گو چراست یاد وصل من چنین محروم تو پیوسته همزانوی او

بر عارض تو سبزه نو خاسته شد گفتم که مگر حسن رخت کاسته شد نی نی غلطم بباغ

خوبی رخ تو گل بود به سبزه بر آراسته شد زان مطرب بزم تو زند دست بهم

کز باغ رباب بر دو طایر غم نی نی غلطم که دست های مطرب از شادی بزم

بوسه گیرند بهم حضرت قبله گاهی در صفت شراب گفته مصرع زهی گرمی

ظلمی

مجلس می ناب سراسر آتش اندر پرده آب غلط گفتم فروزنده تنهائی نه برقی لامعی بر آفتابی مصفا جوهر بهجت فروزی فروزان آتشی اندوه سوزی که از یک جرعه اش عالم شود مست رود از پرتو رنگش دل از دست تجاهل العارف

این صنعت چنان بود که متکلم چیزی را داند و در صفت آن خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان است و چیزی که مانند او باشد مثال از رود عربی مجنون

بالله یا ظبیات القاع قلن لنا ‌ ‌ ‌ لیلای منکم ام لیلی من البشر

در پارسی شاه نور محمد اشهری گفته ‌ ‌ ‌ روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل افگار من ‌ ‌ ‌ شب سیه تر یا دولت یا حال من یا خال تو

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من ‌ ‌ ‌ وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من

هجر تو دلسوزتر یا ناله های زار من ‌ ‌ ‌ نظم پروین خوبتر یا در یا دندان تو

قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من ‌ ‌ ‌ وعده تو کوژتر یا پشت من یا ابروت

قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من ‌ ‌ ‌ چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

غمزه تو تیزتر یا تیغ یا آزار من ‌ ‌ ‌ بدر حاجی ملقب بفخر زمان

ان ابروی زرین هلال رمضانست ‌ ‌ ‌ یا غبغب سیمین بت تنگ دهانست

یا پاره سیم است که بر ساعد نکیست ‌ ‌ ‌ یا ماهی سیم است که بر نیل روانست

یا پاره نور است که بر جیب و کبود است — یا ابر سپر سبزه زنجدانه کمالست
بر خوان فلک در نظر مردم صایم — که قرص درست است و کهی نیمه بالست
یا ابروی زاغیست که بر شهر عنقا نشست — یا لنگ سیه پیل شهنشاه زمانست
یا حلقه گوش شه اقلیم عراقست — یا نعل سم مرکب سلطان زمانست
سلطان سلاطین جهان شاه محمد — کامروز کمین بنده او فخر زمانست
مولوی عبدالرحمن جامی گفته — عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این
یا شعاع شمس یا آینه دلهاست این — چشم تو آهوست یا جادوست یا صیاد خلق
یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این — قامتست این یا الف یا سرو یا نخل مراد
یا مگر گلدسته باغ جهان آراست این — یا رب این طاقست یا محراب یا قوس قزح
یا هلال عید یا ابروی ماه است این — زلف تو زنجیر یا قلاب یا مشک ختن
سنبل تر یا سمن یا عنبر ساراست این — حقه لعل است یا سرچشمه آب حیات
یا دهن یا مبسم یا طوطی شکرخاست این — کوی تو کعبه است یا فردوس یا خلد برین
یا گلستان ارم یا جنة الماواست این — یا رب این خورشید تابانست یا ماه تمام
یا فرشته یا پری یا شوخ بی پرواست این — طوطی شیرین زبان یا قمری باغ جهان
بلبل بستان یا جامی شیداست این — آن قمر یا مشتری یا آفتاب بر روی لست

ادم

این شکر یا شهد یا لعل دلجوی تست | این سمن یا یاسمن یا نسترن یا عارض است
این بنفشه یا شبه یا گیسوی دلجوی تست | آن خط خوبست یا محراب یا طغرای حسن
آن قد سرو یا هلال عید یا ابروی تست | الجهان فتنه یا عین بلا یا ترک مست
یا بدستان سامری یا غمزهٔ دلجوی تست | اما صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم

مساق غیره نام نهاده یعنی راندن غیر معلوم گفته که چون این صنعت در کلام مجید حق تعالی واقع شده مثال از قران مجید انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین مرا خوش نیاید که از انجا اهل خوانم واین تعریض است بکفار یعنی انست که ما یا شما هدایتیم یا در ضلالت ظاهر المبالغه واین صنعت چنانست که متکلم در مدح یا در ذم امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدی که ثبوت آن مستبعد یا محال باشد وان بر سه قسم است اگر چنانچه این دعا ممکن است بحسب عقل و عادت انرا تبلیغ گویند چنانچه بیت نبینم چو با رقیبت روزی نشسته تنها بیت از فکر ان نیاید خوابم بدیده شبها واگر صنعت مبالغه ممکنست از روی عقل محال است بحسب عادت انرا اغراق نامند چنانچه بیت در روز هجر هر چند بحد دهی شرابم دور از تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم واگر چنانچه دعا محال باشد از روی عقل و عادت انرا غلو خوانند بیت گر زاید بر رحمت ثنا نهاید است نوطن تری که

تا حسن تو نگاشت مشاطه تقدیر بر رویت گل ریخت از غایت تازگی
نشانها پیداست میر علی اسد بس از خشم سرو و زلف عنبر بوییت آزرده
شود همی گل خود رویت زانگشت نمای هر کسی رکوییت ترسم که نشان بماند
اندر رویت عرفی در صفت اسپ گفته زلیس در پویه دارد بیقراری
اگر بر صفحه وصف او نگاری شود هر حرف گر نوک قلم دور روان گردد بروی
صفحه چون مور به کشوری که درو نام تازیانه برند بلوح سنگ نگیرد ثبات اوام
حضرت قبله گاهی مدظله العالی در صفت براق فرموده اند اگرچه نسبت به براق
علو تو انگفت جمالش در صفا رخشان تر از نور دم از دمندگی چون کاکل حور
ز مشرق تا بمغرب وادی حی چو نور مهر در یکدم کند طی بعزم گردش آن گرم رفتار
بگردد هیچو گردون گرد پرکار هوا ناکرده رهش التیامی گر یابد بدوره لو
انتظامی و حال آنکه حلا محالست عرفی شیرازی گفته لوحش الله ز سبک
سیر سمند تو که هست دو دومان کسل از شوخی او مستاصل آن سبک سیر گر
گرم عنانش تازی ازازل تا بابد و از ابد تا ازل قطره ها کش دم رفتن
چکد از پیشانی شبنم آسا نشنیند که رجعت بکفل در صفت کشمیر
هر سوخته جانی که به کشمیر در آید گر مرغ کبابست که با بال و پر آید از بسکه کند

جدب

جذب رطوبت خطرش نیست ٭ گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید ٭ حاجت بود رسم
از فندش قطع محالست ٭ گر شکدلی بایل قطع شجر آید ٭ زان لرزند دنشو نما
ز رسم تحسین ٭ بضمت شده تا زخشم دگر بر انتزاید ٭ در عربی ابی طیب گفته
شعر لطیف است ٭ عقدت سنابکها علیها عثیرا ٭ لو تبتغی عنقا علیه لا امکنا ٭
من لطایف العلامه فی شرح المفتاح العثیر الغبار لا بفتح العین واز قبیل این
لطیفه است آنچه علامه تفتازانی در مختصر معانی نقل کرده که دوستی نزد من
آمد با خود کتابی داشت پرسیدم از کیست جواب داد از عمر بفتح عین حاضران
تبسم نمودند و او موجب تبسم ندانستند حیران ماند و در من نگریست و من اشاره
کردم از خوابانیدن چشم بضم عین او دریافت حاضران تعجب نمودند نکته
از عیوب مدح و مبالغه است آنچه از حد حیثیت ممدوح افراط کند یا تفریط نماید
قسم اول انوری گفته ٭ ای کاینات را بوجود تو افتخار ٭ ای هست از تو بیش
کم ز آفریدگار ٭ هرچه در لغت تو گویم همه دانی که رواست ٭ چیست آن
بر تو روا نیست مگر عز و جل ٭ چه این قسم مدح خیر پیغمبر علیه السلام را نشاید
و غیر یاران حضرت در حق که باشند مبالغه باشد و تجاوز از حد ممدوح باشد
و ملحق است بهمین آنچه مشتمل باشند بر ترک ادب شرعی چنانچه انوری گفته

بزرگوار اکانه زکمال قدرت خویش ۰ نه ایزدست چو ایزد بزرگ بی همتاست

و عصا بری رازی در مدح سلطان محمود غازی گفته ٥ صواب کرد که پیدا

نکرد در دو جهان ۰ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ۰ وگرنه هر دو نه بخشیدی

روز سخا ۰ امید بنده نماندی با یزد متعال ۰ چون هوا سردی پذیرد جای

با کتانه ز مصحف و یا ساغر و محراب یا پیمانه ۰ عجب پر پیچ و تاب افتاده

زلف همچو زنجیرش ۰ بکرد ست قضا لرزید در هنگام تحریرش ۰ مثال آنچه از هیچ

واقع شود ۰ نه فرشته صفت خواجه محمد خلق ۰ وحید دهر ملک بود کف کرم

جهان ۰ چه چیست ملوک را خواجه و وحید و هر مدحی قاصر باشند ایضا حکیم خاقانی

فرماید ٥ صدر پر اسم نام را و سلیمان جلال ۰ خواجه موسی سخن هنر احمد سخا

اللف و النشر پارسی لف پیچیدن و نشر پراکنده کردن است و در اصطلاح

چنانست که ذکر کنند متعددی چند را و بعد از آن بیارند چیزها را که تعلق

با آنها دارد بی تعیین اعتماد بر وجدان سامع که هر یکی را با هر کدام متعلق است

بنا بر مناسبت ها باز خواهد یافت و این صنعت بر دو قسم بود قسم اول آنکه بر

ترتیب لف باشند اول با اول و دوم بدوم علی هذا القیاس مثال استاد

عنصری گفته ٥ یا بوسد نشر لف و تا بخایدش لب ۰ با بجا و یدمش جعد و

زلف

تا مشکن بگرفتم کنار در دشنامم غالیه است و در دهانم انگبین در دو دستم
عنبر است و در کنارم لاله زار استاد عبد الواسع جبلی گفته ه از برای
همنشین را باید دایم هشت چیز نحل و آهو خار و نی بحر و خیل کان و برات
شهد خالص مشک اذفر ورد احمر قند صرف در بیضا لعل روشن سیم صافی
زر ناب زعشق گشت چو زلف و میان و وعده تو قدم دو تا و تنم لاغر و
شبم ممدود استاد فردوسی گفته ه بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر
بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست
فرو رفته بر رفته روز نبرد بنم خون بماهی و بر ماه گرد قسم ثانی از لف و نشر آنکه
نشر ترتیب لف نباشد و این بر دو نوع است یکی ترتیب نشر بعکس لف باشد
و آنرا معکوس الترتیب گویند چنانچه این بیت قتیله کاهی ه گل و نرگس هم
بر اهل البصارت نموده جلوه های چشم و رخسار نوع دوم از قسم ثانی آنکه
ترتیب نشر مختلط و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب گویند ه در باغ شد از
قد و رخ و زلف تو نایاب کشیرک تری سرو سهی سنبل سیراب المذهب
الکلامی و این چنان باشد که شاعر جهت اثبات مطلوب دلیلی بطریق
اهل کلام بیارد مثاله فی التنزیل لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و در پارسی

گفته ه ان بادیه که منزل جانانست ۞ بر دل من لیلی ییرا ازلبنان است

زیرا که بود مراد جام انجا ۞ هرجا که بود مراد بهتر انست **القول بالموجب** عبارت

از انست که لفظی که در کلام شخصی واقع شده باشد انرا حمل کنند بر خلاف

مراد من مشروط یا انکه لفظ مذکور احتمال آن معنی داشته باشد مثال در تازی

ملب بقلب افدا است مرارا مال بقلب کاهلی بالا بادی **حکایت** گویند وقتی

منصور خلیفه اصمعی را که از فصحای مشهور است غضب کرد و گفت تحن یرکب علی

الادهم اصمعی بی تحاشی در جواب گفت مثل الامیر یرکب علی الادهم والاشهب

خلیفه فرمودند الحدید در جواب گفت الحدید خیر من البرید مراد خلیفه از ادهم

زنجیر بود و اصمعی بخلاف آن اسپ خواسته واشهب را بقرینه آورده تا بنا خلیفه

از حدید آهن فرمود ند و اصمعی بر چلدی اسپ آورده و در پارسی این بیت

گفت رقیب اینجا بیا دیگر که خواهم زد لقین ۞ گفتم که خواهی زد لقین بنشیم سر خود بر زمین

السیاق الاعداد این صنعت چنانست که شاعر یا منشی چیزی چند را که هر یک از انها

بلفظ خویش معنی داشته باشد بر یک نسق براید چنانچه این ابیات زندی

جای زند او خیمه که انجا برسد دیو ۞ جای پر داو لشکر کانجا بحر د باز

خواجه سلمان ه قلم و تیغ ز دست تو بسا زد ۞ دین و دولت بنو کردن بفراز د

امیر خسرو دهلوی که مصارع اخیر شامل این صنعت ولیس نادر آمده و لاجواب

افتاده مطر با سوی چمن وقت گل آهنگ تو کو ٭ سوسن تو نغمه تو بربط تو

چنگ تو کو ٭ پیش آن لعل چه لافی بصفای یاقوت ٭ آب تو تاب تو رخشانی

تو رنگ تو کو ٭ ای فلک گر به پری چهره من داری بحث ٭ مکر تو افسون تو سحر تو نیرنگ تو کو

چند گویی که منم خسرو اقلیم سخن ٭ ملک تو کشور تو تاج تو اورنگ تو کو ٭

و اگر با این صنعت صنعتی دیگر از قسم سجع وغیره همراه گردد بر پایه و بلند پایه شود

التنسیق الصفات عبارت از آنست از آنکه کاتب یا شاعر چیزی را صفات مختلف

متواتر و متوالی یاد کنند مثال از قرآن مجید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا

و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا در پارسی کان هنر مکان

ادب معدن کرم ٭ بحر حیا جهان سخا مرکز فخار ٭ برخ ماه تمامی بقد سرو روانی

بلب احسن روح بخش افت جانی ٭ است و عبد الواسع جبلی را قصیده ایست

که در اکثر ابیات آن رعایت این صنعت و سیاق الاعداد و لف و نشر است

امیر خسرو دهلوی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب و سوال بمعنی چند از هر سه قصیده

ثبت میشود عبد الواسع جبلی گفته که دارد چو تو معشوق نگار و چابک و دلبر

بنفشه موی و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر ٭ نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لب هرگز

مهی روشن شب تیره گل سوری می احمر
سرشک آری و درد چشم از لعل و مو از سیم رو از زر
دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر
بدل گرم و بدم سرد و بلب خشک و بدیده تر
لب از باد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر
رخ از ماه و بر از عاج و خط از مشک و لب از شکر
کجا خرد چو تو سروی جوان و نازک و دلبر
نباشند چون لب و اندام و گیسو و رخت هرگز
ندیدم چو سوی از شکل و ناز و شوخی و خنده
تن و روی و خط و خد و بر و قد و لب و نطقت
مشو زینسان ز جور و خشم و رعنائی و بدخوی
شبم در هجر و بیداری و شوق و غم بود بی تو
ببرد اندیشه و مهر و فراق آرزوی تو

خواجه سلمان ساوجی قصیده

قرار از جسم و خواب از چشم و هوش از عقل و عقل از سر

نشان دارم من اندر عشق و جور هجر و مهر او
بمانند دل و عینی و شر شنک و شخص من داری
ز درد و حسرت و اندیشه و تیمار تو باشم
ندارم در غمم رنج و جفا و جور او خالی
بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم نزادیدم

امیر خسرو دهلوی جواب گفته

شکر گفتار و شیرین کار و گلرخسار و مه پیکر
شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور
برون رنگ و درون چنگ و بدل سنگ و بلب گوهر
مه و مهر و شب و روز و گل و سرو و می و شکر
جگرخوار و دل آزار و جفاکار و ستم گستر
نفس مونس هجر بالش حسک بالین زمین بستر
ز شخصم تاب و رویم آب و چشمم خواب و جانم خور
بچشم و غمزه و رخسار و ابرو می برد دلبر
عذار و خط و رخسار و لب و دندان و گفتارش

بهار

بهار و سبزه و صبح و شراب و گوهر و شکر   نباشند با لب و لفظ و جمال و خال او ما را

شکر در خور و می در کار و مه در رخ و شب در خور   سر زلف و رخ خوب و خط سبز و لب لعلش

سمن سیما سیه سا و دل آرا و روان پرور   نباشند خالی از فکر و خیال و ذکر نام او

روان مرا و تن خرد در سر سخن در لب نقش در بر   ببوی و رنگ و زیب و فر چو نو گل بوید و تابد

گل از گلشن نی از ساغر مه از گردون خور از خاور **ارسال المثل** چنانست که شاعر در بیت

مثلی بیارد چنانچه ؎ نکشد آب خصم آتش تو ؎ نکشد تاب مهر مهره باز ؎ بزرگی

بایدت بخشندگی کن ؎ که تا دانه نیفشانی نروید ؎ تا دیده روزگارم از آن رسم

دان نیم ؎ ازین پس روزگار شود مرد رسم دان ؎ وصل چندانکه بیش دلم اندر طلب است

کوزه هر چند پر است ولی خشک لب است ؎ سرخ روی بودم از آتش دل

چهره گلگون شود از آنکه در اعضاش تب است **ارسال المثلین** الست که شاعر در بیتی

دو مثل درج کند و اینحال بس مشکل است چنانچه ؎ نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

بگوش مردم نادان چو آب در غربال ؎ هر سنگ پاره نشود گوهر نفیس ؎ هر نافه

آهوی نه هر ناقه تتار ؎ کوهی ایمن از جفای خسوف ؎ کوی فارغ از بلای خمار ؎

التدارک این صنعت چنانست که شاعر کلام را ابتدا نماید به لفظی که سامع پندارد

هجو است و چون باقی کلام شنود معلوم کند که مدح است مثال ؎ مدح تو

بگفتند و نیکو اسم که بگویند زانروی که هیچ تو ز اندازه برونست حیف باشد

زانکه انسان گویمت از بهر آنکه تن نشود ناپاک انسان را تو پاکی همچو جان تعجب

چنان باشد که شاعر در شعر از چیزهای تعجب نماید و شگفت آرد ۵ جای دُر گر

میانه دریاست از چه صعبیت دست او در بار استاد عنصری ۵ گر نه مشک

است از چه سعی شد سر زلفین یار مشک بیز و مشک بوی و مشک رنگ و مشکبار

گر دل یار انه لیست و خود چرا شد بند بند ور قرار از یار نیست از خود چرا است بیقرار

گر نه عاشق است از چه باشد کوژ پشت ور نه مخمور است چشمش از چه باشد

در خمار هیچکس دیده است ماهی کاندرو سنبل بود هیچکس دیده است سروی کافتا

ارد بیار ماه تابانش نمیگویم که بر وی سنبل و مهی آفتابستش رخ و بالاش

سرو جویبار نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی نیستی پروانه گرد شمع حیران جولان کنی

گر گل نه اید وست رخ گلگون چیست ور سرو نه قدتش خوش و موزون چیست

ابر دوست نه دشمنی دل آزاری چیست خوی تو نه دهر است ستمگاری چیست

چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

المعما کلام موزونیست که دلالت کند بطریق رمز بر اسمی یا زیاده از آن

بطریق تجنیس یا تشبیه یا بحساب جمل یا وجهی دیگر بملاحظه آنکه در هر لباس که باشد

طبع سلیم از قبول آن ابا نماید و از تطویل الفاظ ناخوش خالی بود ظاهر است
که بنا اسم جهت اغلب و اکثر است و الا روا بود که مستخرج از معما اسم نباشد و سبب
عدم شرایط معما نظم الست که شاید از کلام غیر منظوم اسمی اراده کنند و معتبر نزد ارباب
این فن حروف مکتوبه است نه ملفوظ لهذا رعایت تشدید و قصر نشاید و تخفیف لازم
نمیدارند و چون مجرد حصول حروف یا ترتیب اسم و سمی مستقیم باشند یا اسم استقلال
نمی کند برعایت حرکات سکنات اعتبار ننمایند معما دو قسم بود اول آنکه اشارت
باسم باشند و از بیت سوای استخراج اسم معنی لطیف نیز مستفاد شود و این حسن طریق است
چنانچه مولانا شرف الدین علی یزدی گفته در اسم اسحاق ؎ احسان بی پایان
او گر لطف بر خاک افکند ؎ سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند ؎ و این بیت را
باین طور هم می خوانند ؎ احسان بی پایان را گر بر قاف افکنی ؎ سیمرغ را همچون
شرف در دام الطاف افکنی ؎ از حسن بیحد تو ای نازنین شمایل ؎ عاقل شده است
مجنون مجنون شده است عاقل ؎ ممسک از راست بود خلق ندارندش دوست ؎
ور سخی قلب بود تاج کرم بر سر اوست ؎ قسم آنکه از بیت معما سوای اسم معنی دیگر
حاصل نشود فقط باسم اشارت باشند از بیت اول باسم لطیف و از بیت دوم باسم
شهاب ؎ اه دل کمین تو در میانه نشنید ؎ نام آن سرو ماه رو باشد

تام یارم سه حرف دان بی تخ ٭ هر یکی را شمار و نیمه و نیح ٭ از محمد تاتب
امیر خسرو است آنچه باشماری از لفظ پارسی تازی اراده کنند و یا بجای
از لفظ تازی بپارسی مراد دارند چنانچه این اسم مخلص اراده نموده **مخلص**
نام بت من که هست همچون زر ساو ٭ گر در پایی زر و همت و رنه وا و ٭
شمشیر روان نیز کن اندر تیزی ٭ پس سر درز و مغز را بین و بگاو ٭
مغز بزبان تازی مخ باشد و درز در الیص گویند پس مخلص درست حاصل
شود **نکته** برخاطر خطیر و ضمیر خورشید نظیر واقفان معما پوشیده نماند که اگر به
تحریر قواعد و تسوید ضوابطی که در علم معما معتبر است پرداخته شود کلام
بتطویل انجامد و این مختصر متحمل آن نتواند شد لهذا تحقیق آن حواله رسایلی
که درین فن تصنیف کرده شده داشته بهمین قدر عبارت اکتفا نموده
در تعریف لغز میپردازد **اللغز** کلامیست موزون که دلالت کند بر ذات
شی از اشیا بذکر خواص و لوازم الشی بشرطها تا آنکه مجموع الصفات مخصوص
بدان ذات باشد و در غیر او یافته نشود هر چند هر یک از آنها در غیر او
موجود باشد بطریقی که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند از آن کلام
بدان ذات و عجم این قسم را چیستان گویند مثال بدر جاجی جهت قلم گفته

چه بر فست انکه برف خشک بپوشند با برز چه فرق است انکه بسر درشنگ دارد جوان
خور و خنجر چو شمع از سر برندش بروی سیم هر ساعت ازار عنبرین پوشد نگار
کهربا پیکر بریزد بر عذار صبح ماه نو سنب نیره نشاند بر گل بادام شاخ زعفران
عنبر بزنگستان رود از چین چو مفلس گردد از تروی خرابان سیر و در چین گلستان
دریای خود بعجز یکی زان حرف اخر ادوم دان همه نجه ولیکن حرف اول بحر
محدور دو شنر چو این زرین ماهی را به بحر کف پرو خسرو مرا و را پنج ماه تو لسبوی
تو شود رهبر هم او گوید جهت قلم سه جستی رو ملدا بنیه ها در قفا بیم طلب در میان
زنگی زرین قبا که رخ تیره کون غرق کشد بر قمر گاه کند سرنگون در بر
بحر استاد سلسله بند در شتام بر سحر این ماه نو غالیه ساید مدام عاج برین
کهربا اول او مال دو نیمه بخیه دوم سیوم او چارده است برین حل گواه
از صد و هفتاد او گر فکنی اندکی باقی او را توان خواند یکی بی ریا شیخ نجم
سهیلی جهت انگشتری گوید آن حقه حیست کز گهر نش زیور آمده از یک
طرف هلال ز گیسو خور آمده گویا اسیر و شیفته زچشم و ابروست کش بغل
و داغ بر سر یکدیگر آمده بر طرف روی شاهد مقصود داغ او خال سیت دلفریب
ز مشک تر آمده ملک الشعرا جهت اینه نعرک گفته چیست اندر رخ زمرد

زمرد رنگ ناپیدا دهان چون صدف یکتا دری ناسفته دارد میان حیرتی
دارم که چون این درج بتکافد کسی افکند آن گوهر ناسفته از کف رایگان مسبع
صورت چو ترکیب وجود نفس لنت پوستش پر مو پدید آورد مو بر استخوان
جهت رنگ آن چیست که نامش بهر از عشق نشان دایم ز طپیدن دل خود را
نعمان داروی دهنی چون دهن خوبان تنگ بر گرد دهن بجای لبها دندان
واز قسم بدیع لغز است انچه از زبان مقصود بر سور گفته شود مانند این رباعی که
جهت کمالست من خود کج راستان از من راست روند واستطرفم چو گشت
دولت دردند لیکن از پی خدمت چو کنم خم که و مه از هر طرفی زمره زه شوند
ودوا ند بود که اندان که لغز اراده کرده شده اسمی باشد از اسما چنانچه مولوی عبد
عبد الرحمن جامی فرموده در اسم نفی بطریق لغز چیست آن نام مرکب از سه حرف
گرد و گوهر یکی را زیور است حرف اول تارک ما را کلاه حرف اخر یار ما را
افسر است اول و اخر چو دانستی تراست دانش انها را با وسط رهبر است چه بعد یا
ویا حرفی دیگر غیر از قاف دو گوهر که عبارت از دو نقطه است ندارد واین قطعه
ازین جهت که مدلول او اسم اعظم است از قبیل معماست وازین جهت که دلالت
او بذکر احوال و اوصاف داخل لغز است نکته فرق میان لغز و معما است

که در معما لازم است که مدلول او مطمح نظر یا ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این
شرط لازم نیست و در انجا واجب است که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و
صفات باشد و این در معما لازم نیست و بعضی بر انند که فرق میان لغز و معما انست
که در معما انتقال اسم است و در لغز مسمی اما این قول ضعیف است زیرا که از لغز نیز روا
بود که اسمی اراده کنند بذکر علامات و صفات چنانچه دیگر یاقوت رشید وطواط
گفته که لغز چون معماست لیکن این را بطریق سوال گویند **الجمع والتفریق والتقسیم**
و این چنان باشد که شاعر متعددی چند را در یک صفت جمع کند مثال از قران مجید
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا ؎ بر رخش زلف عاشق است چو من ٭ لاجرم
همچو من شد بی قرار ٭ فقر و کنج خمول راحت جان ٭ شهرت جاه و مال افت دان
شرف الدین شفروه را ترکیب بندی است که در اکثر آن رعایت این صنعت کرده
و از انجاست ؎ با دو رباغ مرادش جلوه کرد ٭ عندلیب و طوطی و طاووس
کرده از نعل سمندش خسروان ٭ گوشوار و یاره و طوق و قمر ٭ پاره پاره
بر تن بدخواه او ٭ جوشن و خود و قزاکند و سپر ٭ کارگر بر تارک خصمان او ٭ گرز و
خشت و ناچخ و تیر و تبر ٭ رود ها در بوستانش ساخته ٭ بلبل و قمری و کبک و
فاخته **التفریق** عبارت از انست که شاعر دو چیز از یکدیگر جدا کرده اند و هر کدام را

بوجهی دیگر شرح دهد یعنی آنکه میان ایشان جمع کرده باشد مثال ماه تمام
چون رخ زیبات کی بود مه را کجاست نرگس خمارش پرخمار گفتن خطاست
ناف غزالانه خطاست نی نی کجاست ناف تو و نافه تتار خواجه کرمانی در
مثنوی همای همایون گفته نگویم که ماهی که ماه سپهر بکاهد ز مهر تو فارغ ز مهر
نه سرو روانی که سرو روان سراپا تن است تو عین روان خواجه سلمان ساوجی
نه چون نور رایت بود آفتاب که این از خطا اید آن از صواب عطاء الله
طور سینا بود چو طور عالمان روزگار طور سینا باشد نیاز و طور ایشان افتخار
کی بود مانند او سرو سهی زانکه گلرخسار و خوش رفتار نیست **التقسیم** چنان باشد که شاعر
در مصرعی یا بیتی چیزی چند را یاد کند بعد از آن در مصرعه یا بیت دیگر چند چیز دیگر نماید
که با آنها تعلق دارد و اضافت کند هر کدام را بهر یکی علی التعیین و این صنعت مانند
لف و نشر است مگر آنکه درینجا اضافت به تعیین است و در آنجا نه هست خطش
فراز عارض او آن یکی ابروان دگر گلنار جان و دلی و اشتم حاصل ملک وجود
غمزه توان ستد عشوه تو انگرفت محمد خاقین راضیم از عشق و می زانکه پیدا نشا
آن بیدل بوالهوس و این لب پارسا حاجی محمد جان قدسی حیدر شرع و کرم
بازو و احسان نشست کین دری روز کشاد و آن در خیبر شکست عبدالواسع

وقصیده حبلی را قصیده ایست که در تمام ابیاتها این صنعت نگاه داشته و از انجمله اینست
همی کند تفاخر ز خدمت سلطان ٭ یکی سپهر دوم انجم و سیوم ارکان ٭ ز دست
نام بدیحش شرف همی یابند ٭ یکی نگین و دوم منبر و سیوم دیوان ٭ مدیح و شکر و ثنای
عدوی او باشند ٭ یکی سجاد و دوم هرزه و سیوم هذیان ٭ ز بهر شوکت او شد هلال
شمس و قمر ٭ کند فلک سه هدایا حضرت تو جهان اوران ٭ یکی چو نعل و دوم چون سر
سیوم چوگان ٭ یکی سجود و دوم گردن سیوم قربان ٭ ایا شهی که گر از تو اختیار یابند
یکی عطارد و دوم مه و سیوم کیوان ٭ که مکاتب و بزم و کارزار باشندت ٭ یکی دبیر و
دوم ساقی و سیوم دربان ٭ شود ز دوستی او فساد و بدعت و کفر ٭ یکی صلاح
و دوم راحت و سیوم ایمان ٭ کند با تو همی بخت و دولت و اقبال ٭ یکی وفا و دوم
بیعت و سیوم پیمان ٭ ز بزم تو حمل و خار و حسته اند سه چیز ٭ یکی سپهر و دوم حسن و
سیوم بستان ٭ ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان ٭ تذرو و کبک و کور و مور
کسند کیهان ٭ یکی همخانه شاهین دوم همخوابه طغرل ٭ سه دیگر مونس ضیغم چهارم
ثعبان ٭ نشان اوست در بخشش نشان اوست در کوشش ٭ ثنائی اوست
در مجلس لوای اوست در میدان ٭ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ٭
سه دیگر سعد را باید چهارم فتح را برهان ٭ شد اندر مهد او باطل شد اندر عصر او ناقص

شد اندر قرن او زایل شد اندر وقت او ویران ... یکی ناموس اسکندر دوم مقدار کیخسرو

سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر بو سروان ... زنور رای او فاخر ز جود دست او عاجز

ز فر خلق او واله ز لطف طبع او حیران ... یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده

سه دیگر سایه طوبی چهارم چشمه حیوان ... رباید رخش از گردون برارد عرش از دریا

کشاید بخشش از خارا نماید جود تش از سندان ... یکی مصباح تابنده دوم آب فروزنده

سیوم آن چشمه حیوان چهارم لاله نعمان ... بود بی رای تو دولت بود بی طبع تو دانش

بود بی عدل تو عالم بود بی مدح تو دیوان ... یکی چون آسمان بی خور دوم چون بوستان بی گل

سیوم همچون صدف بی در چهارم چون تن بی جان ... ننالد چون زنی ضربت بریزد چون کسی کینه

بترسد چون دهی ذلت بلرزد چون کنی جنبان ... یکی بهرام بر گردون دوم پولاد در خارا

سیوم لولوی اندر یم چهارم گوهر اندر کان ... سنانش خسته روز و شب کمندش بسته سال و مه

حسامش لقمه همواره خدنگش سفته جاویدان ... یکی سیمرغ را دیده دوم عقرب را گردان

سه دیگر شیر را سینه چهارم پیل را دندان ... **الجمع والتفریق** عبارت از انست که شاعر یا

کاتب چند چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز و باز میان ایشان جدائی انداز د بصفات

متباین ۵ جای حشمت چو جای تست رفیع ... آن تو تخت دان حشمت دار

فلک گفت که بر دمیع سمت است ... این است ماهی حوران علیین را جنت است

م

من وز لفین او نگونسارم ٭ چون گره در کل است و من بر خارم

الجمع مع التقسیم

این صنعت چنانست که شاعر در بیتی یا مصرعی اول چیزها را جمع و بعد از آن در مصرعه یا بیت دیگر قسمت کند مثال ۵ غم دو چیزی مراد و چیز سپرد ٭ دیده را آب و سینه را نگار ٭ علم ناه چرخ افزوده ٭ مهر را نور و قطب را مقدار ٭ و باشد که اول قسمت سازد و بعد از آن جمع نماید در یک حکم چنانچه با دوستان بدی و تو با دشمنان نکو این خوی نیست ؤ چه کند کس بخوی تو

الجمع مع التفریق والتقسیم

عبارت از انست که منشی یا شاعر اولا چند چیز را جمع یک معنی و باز تفرقه کند میان آن و باز تقسیم نماید و جمع این هر سه حال بس مشکل است مثال فی التنزیل یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر خالدین فیها ما دامت الارض و السموات الا ما شاء ربک فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ در پارسی قوامی مطرزی گفته ۵ همچو چشم تو نرگس است و لبش ٭ این با آب آن به لولوی شهوار ٭ آب این تیره آب آن روشن ٭ این گهر آن گهر گفتار ٭ درین قطعه اول جمع کرده است چشم خویش و لب معشوق را در صفت

تونگری و باز تفریق کرده میان که باین باب وان به لولوی خوشاب رو باز
در بیت ثانی تعقیم نموده که اب هرکدام چه قسم و چگونه است مثال دیگر مولانا
محمود ؎ انکس که بند بر سر زلف کجت نهاد ٭ بندی انهاد بر دل من تیر استوار
بند تو از نسیم عنبر است و مشک ناب ٭ بند من است از اهن و در تجرد تا بد از
خواجه سلمان ساوجی این هر سه حال را در یک بیت جمع ساخته ؎ کان
چه کف کفیل لست بی بی و ممسک است کان ٭ جان گیند از جور د بید تو بهی
تراز کمان ٭ رشید وطواط گفته که من هیچ شعری ندیدیم که این هر سه
حال را جامع بود مگر دو بیت از شعر کمی ؎ انکه ترا بند کرد بنده است را نیز هم
بندی کرده است چه پدید چه نهان ٭ بند تو از اهن است بند من از غم
بند تو بر پای بند بنده است بر جان ٭ قاضی شهاب الدین ؎ این نفس خاکسار
که اتش سرای اوست ٭ بر باد گشت لایق بی اب کردن است ٭ یک کس چنان
فرست که پا بر سرم نهد ٭ ریزد همه بهتی ز تکبر که در من است حسن الطلب
وان چنان بود که قایل از ممدوح چیزی خواهد ان مطلب را بنوعی ادا کند
که موجب بهجت و مسرت ممدوح گردد و شرط احترام و تعظیم نگاه دارد و در خوبی
الفاظ و نفاست معانی دقیقه فرو گذاشت نماید مثال قوامی مطرزی گفته

حمزه

خسروا باز مانه در حکیم ٭ که بهم سکیدار دم سمواره ٭ چه بود گر کف تو بر دارد
از میان من و زمانه غبار ٭ در ارز وست روح قدس پاکشند نتبی دو تیر کمان
فکرم ایک درکنار ٭ غیر از تو خاطبی نتوان کرد اعتبار ٭ ادب بکیر و فصاحت
بکیر و شعر بکر ٭ نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ٭ که کرد از تو سوالی بعمر خود که بکرد
کف تو کیسه ارس ز مال بالامال ٭ و حکیم انوری گفته بطریق لغز که طلب کفش
از آن مفهوم میشود ٭ ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان ٭ وی مستعان جود تو
انعام روزگار ٭ کار دو شش از حساب هند و حمل بنده را ٭ یعنی دو شعر گفته شد
از روی اختصار ٭ مال چهار بکر و حیدر شش بر دو قرای پس ضرب کن تمامت
آن مال در چهار ٭ یکحرف دیگر است که نی آن تمام نیست ٭ یعنی این دو خواه نهان
خواه آشکار ٭ مجموعه این حساب که این هر دو حرف راست چون در سه ضرب
شد سود آن کار چون نگار ٭ این است التماسم اگر نا روا بود ٭ از تو روا ندارم
و هم تو روا مدار نقل نقل است که وقتی افضل الدین حکیم خاقانی این بیت
بخاقان ٭ کیر منوچهر فرستاده ٭ و شقی ده که در بزم گیرد ٭ یاد شاقی
که در برس گیرم ٭ و شاق یعنی غلام امرد است و وسق سوسه التامی چون
خاقان مطالعه فرمود متغیر شد جهت آنکه چرا هر دو بخوانست بکر فغفوری

در همت سن مشاهده نمود چون ابجر بحکیم خاقانی رسید مگسی را یال و پر کنده پیش
خاقان فرستاد که گناه از من نیست تقصیر از مگس است که با وشاقی را یا وشاقی
ساخته منوچهر دریافت و با ستاد تلطفها نموده انعامها فرموده **نقل**
نقل کنند که شبی جمال الدین محمد خواجه سلمان در خدمت سلطان اویس چون حضرت
یافته روانه منزل خود شد فراشی بحکم سلطان شمعی با لگن زر با خواجه همراه برده
شب بخانه خواجه گذاشت صبح که فراش لگن طلبید آن شب خواجه این بیت به سلطان
فرستاد ؎ شمع خود سوخت شب دوش ز زاری امروز گر لگن را طلبید شاه
ز من میسوزم چون این بیت بسلطان رسید بپسندید و فراش را از طلب لگن
منع فرمود **المدح الموجه** این صنعت را استتباع نیز گویند و آنچنان باشد که مادح
ممدوح را بوجهی بستاید که مستلزم مدح باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش
یاد کرده آید تا ممدوح را بدو وجه مدح حاصل گردد چنانچه درین بیت ؎
آن کند کوشش تو بر اعدا که کند بخشش تو بر دینار در اول مدح شجاعت است
و در آخر مدح است بسخاوت الضیا ؎ آنچه تیرت میکند بر جان خصم
میکند تیغ تو بر فرق سر آن کجا وصف جاه جنابی توانم که در جاه ز جاه خود
هم گذشته ولاحق است بدین صنعت مسمی مگر آنکه استتباع خاصه

بدیح است و این در غیر بدیح هم یافته میشود مثال در عربی ابی طیب گفته شعر

اقلب فیه اجفانی کانی ۞ اعد بها علی الدهر الذنوبا ۞ در بیت صفت

درازی شب است از جهت شمردن ذنوب و هر که لا یحصی است و اظهار بیخوابی

خود در هجران معشوق در پارسی این بیت ۞ بسکه سر بر دارم و بانم ببالین تا سحر

در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر ۞ اظهار بیخوابی است در شب هجر و مستلزم

معنی دیگر است و آن اظهار قرب هلاک است از ناتوانی دایمی

و آن ذکر کردنست نام ممدوح و یا غیره و نام پدر او بترتیبی که در عبارت

تکلفی واقع شود مثال از حدیث نبوی علیه افضل الصلوة الکریم ابن الکریم

ابن الکریم یوسف ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم مثال از شعر تازی دوات

این اسما گوید ۞ ان یقتلوک فقد ثللت عروشهم ۞ بعتیبة ابن الحارث

بن ۞ در پارسی استاد عبد الواسع رومی گفته و کس چو رب گفته

ترتیب ملک و قاعده دین و رسم داد ۞ عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد الکلام الجامع

عبارت از آنکه شاعر در ابیات خویش از مواعظ و حکمت و شکایات روزگار

درج کند ظهیر فاریابی گوید ۞ مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد ۞

که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد ۞ بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست ۞ مرا گوی

گران عیب برنوار چه فتاد ۰ تنعمی که من از فضل در جهان دیدم ۰ همین جفای پدر بود
وسیلی استاد ۰ کمینه پایه من شاعریست خود بنگر ۰ که چند گونه کشیدم ز دست او
بیداد ۰ ز شعر جنس غزل بهتر است و این هم هست ۰ بضاعتی که توان ساختن
از و بنیاد ۰ مرا ازان که چه شیرین لبی است در کشمیر ۰ مرا ازان که چه شیرین تنی است
در نوشتاد ۰ همین گلی که مرا شگفته مرا این است ۰ که بنده خواهم و خود را و سرو را
آزاد ۰ گهی لقب بهم آشفته رنگی را خوش ۰ گهی خطاب کنم مست سفله را آزاد ۰ هزار بیت
بگفتم که آب از و بچکید ۰ که جز ز دیده دگر ایم از کسی بگشاد ۰ هزار دامن گوهر نثار نشان
کردم ۰ که هیچکس شبه در کنار من ننهاد ۰ درین زمانه چو فرهاد در سر تیشه هم ۰ مرا رسد که ز بام
باسمان فریاد ۰ امیر خسرو دهلوی را در مواعظ چندین قصاید غر است بینی چند
از قصیده بحر الابرار که مشتمل بر یکصد و چند بیت است قسمی میکرد ۰ قصیده ۰ کوس

سه خالی و بانگ علغلش دردسر است ۰ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
مرد پنهان در گلیمی پادشاه عالم است ۰ تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است
پیر را از نامرادی رگ چو پیدا شد نکوست ۰ بهر تعلیم مریدان راستی را مسطر است
راست رو را پیروی کن گرچه باشد زن بشخص ۰ چون بظلمت گم کند ره بادیانش رهبر است
راهرو چون در ریا کوشد مرید شهوت است ۰ بیوه زن چون رخ بیاراید به تند شوهر است

قی

نفس و شیطان با تو و تو خفته ترسم بامداد | مرده یابندت که مار و کژدمت در بستر است
عاشقی زنجیر مردان را به سینه زانکه هست | سلسله بند است و شیران را گرفتن زور است
راه چون کهلست نام بد بر روی شکست | آب چون یخ بست نقش باد بر روی شکر است
از زبون زر بخش را در وقت بذل این تنگی است | امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است
گر ز مال آسایش منعم همین دیدن بود | خازن آسوده تر از آلب ارسلان سنجر است
گر بشهی آرایش و آرایش خویش است و بس | شاه هر گلگونه گرد کیقباد و قیصر است
فیلسوفی کو که تا از چشم معنی بنگرد | تا چه معنیها درین ویرانه دیر اغبر است
دهر خاکی را نمونه میکند کاین مردم است | بحر آبی را غلوله میکند کاین گوهر است
یا ربم توفیق ده کارم بجا تا وقت مرگ | آنچه فرمان خدا و سنت پیغمبر است
هرگز نبود دمی حضور و طربم م | هر لحظه شود زیاده رنج و تعبم
هر دم المی دگر رسد بی سببم م | القصه من از طالع خود در عجبم

التجرید عبارت است از آنکه از امری که موصوف بصفتی است امری دیگر
مانند او موصوف بدان صفت اختراع کند جهت مبالغه کمال الصفت در آن
وقت صفت و قسمیست از آنست که شاعر بنفس خود خطاب کند چنانچه در یاری
خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش کز برای مرده سوزد زنده جان

خویش را ٭ اخوی جامع الفضایل عبد اللطیف گفته ٭ گفتم ای دل ز مرد ازان

دلبر چه خرابی است این ٭ گفت میدانی و نپرسی چه نادانیست این الترجمه چنان بود

که معنی بیت عربی بفارسی نظم کنند بالعکس یعنی ابیات فارسی بعربی ترجمه نمایند مثال

مثال قسم اول عربی شعر لو لم تکن نیة الجوزاء خدمته ٭ لما رایت علیها عقد منتطق

ترجمه بپارسی کر نبودی عزم جوزا خدمتش ٭ کس ندیدی بر میان او کمر عربی

فلعن تقدر المخلوق یوما ٭ سهیة اذا اکرم الرحمان عبد العزة ٭ ومن کان مولاه

العزیز اهانه ٭ فلا احد بعد یوما یعیده ٭ بپارسی ترجمه آن ٭ هر که کردانندش

خدای عزیز ٭ خوار کردن کسش نتواند ٭ وانکه خوارش کند خدا نبود ٭ هیچ کس

کسش عزیز کرداند ٭ مثال قسم ثانی که ابیات پارسی را بعربی ترجمه کنند رشید و طواط

معنی این دو بیت حکیم نام خسرو را که در پارسی است در عربی نظم کرده حکیم ناصر

خسرو ٭ کردم نبی ملامت مرد هر خویش را ٭ از فعل بد ولیک ندامت ندانت

بنود ٭ دارد زمانه تنک لمن زو اسش ٭ خورم دل انکه دانستش اندر میان بنود

رشید و طواط بعربی ترجمه کرده ٭ عزایت زمانی مدة فی فعا آثر ٭ ولیکن

زمانی لیس یردعه العزل ٭ تضیق صدری الدهر بعضا لقصبة ٭ فطوبی الصدر

لیس فی صنه الفضل الهزل یراد الجد اچنان باشد که کلام بطریق هزل گفته شود

وهرا و نیز چه باشد

ومراد وجد باشند چنانچه ه مردم مشهد نسبی نوشتند می گفتا کسی م گفتمش این است
وقتی ماهم همی خوریده الشبان نسبی ع این بیت اگرچه بطریق واقع است لیکن مراد و جدا است
چه مردم مشهد عسل بسیار همی خورند وان فی زنبور است **نقل** نقل است از
حسن بصری رضی الله عنه که پیرزنی بخدمت حضرت رسالت پناه آمده التماس نمود
که از خدا درخواه تا مرا بهشت عطا فرماید آنحضرت فرموده که پیرزن در بهشت
نه درآید عجوزه ملول و ازرده خاطر گشت ومیگریست تا آن حضرت با صحابه
فرمود که خبر کنید او را که پیرزن در بهشت نه درآید در حالتی که پیر باشد
زیرا که خدای عز وجل فرموده در حالتی که زنان را در بهشت درآریم از سر
نو جوان خواهیم ساخت **نقلست** از انس بن مالک رضی الله عنه که مردی از حضرت
خاتم النبیین علیه السلام الراحم الراحمین درخواست که او را سوار سازند آنحضرت
فرمودند که ترا بر بچه شتر سوار کنم آن مرد معروض داشت که یا رسول الله من چه کنم
بچه شتر را حضرت در جواب فرمودند که هیچ شتری هست که بچه شتر شود **التلمیح**
بتقدیم لام بر میم وبعضی تلمیح بتقدیم میم بر لام گفته اند یعنی او در دل نشستی
بلیح اما اول اصح است واین صنعت چنانست که کاتب یا شاعر در اثنای
کلام اشاره نماید بقصه یا شعر مشهوری مثال آنچه اشارت بقصه باشد

امیر خسرو دهلوی فرموده در عشقیه در مقامی که خضر خان را شهید کرده انداز

زبان دولرانی گوید ۵ زبیم اندر جگرها دشنه تیز ؞ چو شیرین در زیارتگاه پرویز

و درین بیت که می‌آید اشارتست بقصه یعقوب علیه السلام علی نبینا و علیه السلام

نور چشمم بی گل روییت بپنهان حال من ؞ گشته همچون حالت یعقوب در بیت الحزن

شیخ نظامی گنجوی رحمة الله علیه در آخر کتاب شیرین و خسرو در داستانی که شیرین

از بزرگ امید نصیحت درخواسته در چهل ابیات اشاره نموده بچهل قصه کلیله و دمنه

بطریق موعظت مثال آنچه در بیت اشاره باشد بشعر چنانچه درین بیت عطای

اشاره نموده به بیت معروف خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه عطای ۵

پیش من حاصل کونین بود چون یک جو ؞ مزرعه چرخ چرا بیم و دراس مه نو ؞

بیت معروف خواجه حافظ ۵ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ؞ یادم از

کشته خویش آمد و داس مه نو الغرض الکلام التمام این صنعت را حشو نامند و آن

چنان باشد که شاعر در بیتی معنی آغاز کند و پیش از آنکه آن معنی تمام سازد سخنی در میان

آرد که معنی مقصود بغیر او تمام باشد و آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول شود و

این را سه مرتبه بود اول حشو قبیح دوم حشو متوسط سیوم حشو ملیح حشو قبیح آنست که شاعر

در میان بیت لفظی بیارد که زاید بر اصل باشد و آوردن آن بیفایده بود و شعر را

از لطافت

از سلامت برون آید چنانچه ساقیا باده ده که رنج خمار سر و فرق مرا
بدرد آورد رای تو همچون شمس منیر است و روشن است ذات تو همچو کوه علیم است
و بردبار لفظ سر با وجود لفظ فرق در بیت اول و لفظ روشن با وجود
منیر در بیت ثانی حشو قبیح است و بدین تکرار هیچ احتیاج نیست مثال دیگر
گر منیر سیم بخدمتت معذورم زیرا که درد چشم و صداع سرم است لفظ چشم
و سر درین بیت حشو قبیح است چه درد جز چشم و صداع غیر سر نمی باشد حشو متوسط
آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زاید بر اصل مقصود باشند اما در سلامت
نقصان نکند و بودن و نابودن او برابر آید چنانچه لفظ ای آفتاب مرتبه درین
بیت در حسب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه نور است
مستعار و سنت که آید اگر کرم بی درم مباد هر چند بذل جمله کنی هیچ کم مباد
بی تو یار را ای بهشت عاشقان هست دوزخ جمله باغ و بوستان لفظ که آید اگر کرم
در بیت اول و لفظ ای بهشت عاشقان در بیت ثانی حشو متوسط است حشو ملیح
آنست که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشند و معنی را زینت دهد
و این قسم اکثر دعا میباشند چنانچه درین ابیات تیغت که باد سینه خصمت نیام او
در دست تو چو یا اسد الله ذو الفقار باغ عمرت که تازه باد مدام چشم

بدو در روضه بهشت بیارم ⁂ در محنت این زمانه بی فریادم ⁂ دور از تو چنانم که بداند بستر تو بادم ⁂ لفظ باد سیه حسنت نیلام او در بیت اول و لفظ تازه یاد بدام در بیت ثانی و دور از تو در بیت ثالث حشو ملیح است و این قسم را حشو لوزینج و لوزینج معرب لوزینه گویند و این دو بیت جامع هر سه نوع حشو است ه رویت که مه است از قمر به باشند مویت بنظر ز مشک تر به باشند ⁂ لعل لب تو که شربت عناب است ⁂ پیش من خسته از شکر به باشند ⁂ لفظ مه در مصرع اول حشو قبیح و لفظ بنظر در مصرعهٔ ثانی حشو متوسط و لفظ شربت عناب در مصرعهٔ ثالث حشو ملیح است

الالتفات

در لغت دیدن انسان است از جانبی بجانب دیگر و در اصطلاح شعر العجم کلام است از طریق بین طرق ثلاثه که متکلم و خطاب و غیبت باشند بطریق دیگر مثلا اولا در کلام بطریق خطاب سخن کنند بعد از ان بغیبت ایند و همچنین از کلام غایبت بجانب خطاب روند و به متکلم ایند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند ابیات غزل جمله بدین روش میباشند مثال انچه از مخاطبت بغیبت آیند

جانان بفراق تو دلم پر خون شد   دریا در حسرت سرشک من گلگون شد
القصه بکام دشمنان گشتم دوست   یکبار نه پرسید که حالت چون شد

مثال انچه از غیبت بخطاب روند   گر یار طبیب درد من نیست دردا که

ابمد

امید ز زیستن نیست ۞ بیمار ترا به تندرستی جز خاله بیان پرسش نیست ۞ مثال آنچه
از متکلم بخطاب اید ۞ امیر خسرو فرماید ۞ بستر پر خودم یقینی بود که دلم
هیچ دلستان نه ربود ۞ تو بردی همه یقین مرا ۞ بطریقی که کس گمان نبرد ۞ مثال
تغیر کلام از متکلم بغیبت مولانای صنعوی گفته ۞ گفتمش عید است از رخسار و ابرو
ماه عید ۞ گفت آری روشن است ایجال پیش اهل دید ۞ گفتمش در وعده وصل تو
اشکم سایل است ۞ گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید ۞ مثال آنچه از کلام مخاطب
بکلام متکلم نکردند ۞ بی رو بتو گر هزار گلزار بود ۞ در چشم عطائی همه چون خار بود
نبود چو غم هجر مرا هیچ غمی ۞ هر چند زمانه پر آزار بود ۞ مثال آنچه از غایبت بمتکلم اید
شیخ سعدی فرماید ۞ دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است ۞ ز عشق تا بصبوری
هزار فرسنگ است ۞ چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم ۞ مرا که چشم بساقی و گوش
بر چنگ است ۞ و بعضی بر آنند که التفات آنست که معنی تمام گفته شود و بعد از آن
توجه بمثل یا دعا معنی تمام نموده التفات کرده اید چنانچه در قران مجید عز قائلها
قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا الفاظ ان الباطل کان
زهوقا بطریق التفات واقع است و در پارسی ۞ زمان عیش و وقت کامرانی
جوانی باشد افسوس از جوانی ۞ لب ساقی بیک خنده ز دندان ۞ برو صد دل الهی

باد خندان ؎ لفظ افسوس از جوانی در بیت اول والهی باد خندان در بیت ثانی
التفاتست الاستعارت در لغت طلب عاریت است واین نوعیست از مجاز ودر اصطلاح
عبارت از انست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد وشخصی یا شاعر از ان معنی حقیقی
نقل نماید وبجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد
وتا سخن را رونق بخشد وموجب حسن کلام گردد مثال از حدیث نبوی ص
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب و بیداری واقع شده در پارسی ص
بر من زلف سرکش وگیسوی پرچین ؎ دست غمش دراز شد ای صبر پا بدار بیت
چشم دولت ز سواد قلمش گشته منیر ؎ باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر
بطریق اشارت دولت را چشم ودانش را باغ ثابت فرموده ص سر سپهر باد در
عهد شباب کرد ؎ که مهر وسه دو دیده خود در ابر اب کرد ؎ تا خیره گشت چشم وی از
سبکی او نظر ؎ چون عاشقان بروی نوای افتاب کرد ؎ این باب فراخست
چه در تازی وچه در فارسی واز قبیل است انچه تعبیر ومناظرانی که شعر در میان
ایشان بندند چون مناظره سیف وقلم وعقل وعشق وگل وبلبل وامثال آن مبنی
چند از مناظره گل وبلبل ثبت میشود قطعه دوش در مجلس احباب گل وبلبل باهم
نیز دندی ز مباهات دم از فخر وکرم هر دو را در شرف خویش کتابی رد تن

۱

هر دو را در نهر خویش دلیل محکم
گل ز خوبی رخ افراخت بعیوق علم
بر طرف قافله بر قافله لطف است و کرم
رو بپا از تقویتم پنجه زند باضیغم
اخترم تبعنا ام و مشتری و مهر و مهم
بصفای دل من اب خضر خورد قسم
روح بخشی است مرا نقش نگین خاتم
نام نامی من و نفع مرا کرد رقم
انتم لو اگر گفت سخن حد انفع لوکم
ابیت فانعنیو کرد پدیدارت ملزم
در خمار تو همه درد سر و شدت غم
بوفاداری چون عمر لبی نا محکم
منفعل کرد دو لاحول کنان گبر درم
صل یارب لعلی روح رسول اکرام
پنج نوبت بنوازند بدربار کهم

گل ز رو شندلی انداخت بخورشید کلاه
گل برانست که انجا که منم جلوه فروش
مور از تربیتم مهره ربایند ز تمار
چون نقاب از رخ نورانی من باز شود
بفروغ رخ من جبهه بر برده نجوم
دلنواز نیست مرا زینت تو قنع سلام
چون ننازم که خدا و ند جهان در قران
گل بچیند بید گرای خیره هم اندر قران
انما الخمر ترا سلسله گردن شد
گرچه در مستی تو هست طرب لیک بود
تو در اول همه مهر او در اخر هستی
انکه دریافته بوی تو نغود بالله
منم ان پاک که گر بوی کند مردم کویند
جای انست که نشاها نه نیستم من و فخر
گر سر شتند مرا از عرق مصطفوی

نشک

ای شهنشاه عرب خسرو اقلیم عجم   نازش من بود این بس که مرا جا باشد
بر سر زبده اولاد رسول اعظم   ببر خان اشرف گوهر اولاد رسول
آنکه چون حیدر کرار بود محض کرم   المتضاد عبارت از آنست از آنکه دبیر یا شاعر
جمع کنند در میان کلام لفظی که ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه
و سیاه و سفید و امثال آن مثال از قول امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه ابو القاسم حریری گوید در مقامات بس
رنگین است فمذ اغبر العیش الاخضر وازور المحبوب الاصفر اسود یومی الابیض و ابیض فودی
الاسود حتی رثی لی العدو الازرق فحبذا الموت الاحمر در پارسی عبد الواسع
جبلی گفته دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل دارم ز اشتیاق تو ای سرو
سیمبر دلسرد و باد گرم غم افزون و عمر کم رخ زرد اشک سرخ لبان خشک
دیده تر ای پسر چون سخن و چون دهن خویش ز غم عیش من تلخ ندارد دل من
نیک مخواه گر بنا گوش سپید و خط سبز تو نشد هست چشم من سرخ چو لعل و
رخ من زرد چو کاه پیروی همچو روزت و زلف همچو شب صبحم چو شام و نور
چو نار است گل چو خار امیر خسرو دهلوی فرماید مراد از بیت اول است که کوتاه
و دراز در آن واقع است روز وصلم هست کوتاه و شب هجرم دراز

کردم

گردم سر دم جهان رسم زستان باقیه است ٭ در بنا گوشش دلم گم شد کسی انجا نبود

جز خط و زلفت کسی اخر از ثنیان باقیه است ٭ خلد برین شد است بکه گل بکوه و

دشت ٭ صد گونه گل شگفته بهر سو که بنگری ٭ سرخ و سفید و لعل و کبود و بنفش و

زرد ٭ نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری ٭ خواجه سلمان ساوجی مصرعی گفته

که در نصف اول او سه چیز است و در نصف اخر او سه چیز دیگر مقابل متضاد انضرع

اینست ؎ هشیار درون رفت و بیرون آمد مست ٭ مولانای قناجی صاحب

سیستان خیال مصرعه دیگر برای او گفته بر همان طریق و آن اینست ؎

برخاست نشاط زود و غم در بنشست ٭ و حضرت قبله گاهی نیز مصرع موافق

آن فرموده اند ؎ بکشاد در عدل و ره ظلم ببست ٭ و از قبیل متضاد آوردن

چهار طبع در یکی چنانچه عبد الواسع جبلی گفته ؎ صلح و جنگ و مهر و کینست

عیش و موت استاد ابو الفرج رونی گفته ؎

بادی که در اتی به تنم همچو نفس ٭ نازی که بسوزی دل عاشقان بهوس ٭

ابی که تو زنده توان بودن و بس ٭ خاکی که ربست بارگست همه کس ٭

و لاحق متضاد است انچه تعبر کنند دو معنی غیر متقابل را به دو لفظی که نظر به

معنی اصل متقابل یکدیگر اند مثال در عربی گفته ؎ لا تعجبی یا سلم من رجل

ضحک الشیب برأسه فبکی • ظهور پیری را تعبیر نموده بضحک که بمعنی اصلی مقابل بکا
نکاشت و در پارسی امیر مصرعه ۵ گل بخندید تا هوا بگریست • شکفتن گل را
تعبیر نموده بخنده نزول باران را بگریه زیرا که خنده و گریه بنظر معنی اصلی
متقابل اند ۵ بر بست در از اغیار • بگشاد دلم بوصل خود یار • مراد از گشادن
دلشادی اوست و بملاحظه معنی اصلی متقابل بستن است • این قسم را ایهام تضاد
نامند **المراعات النظیر** این صنعت را تناسب نیز گویند و چنان باشد که منشی یا شاعر
چیزها را جمع سازد که بایکدیگر مناسبتی داشته باشند مانند ماه و آفتاب و گل
و بلبل و تیر و کمان و امثال آن و این صنعت در تازی و پارسی بحد و بنهایت است
مثال بیت خواجه کفته ۵ با عقیق لب و لعل بدخشان کم گیر • با گل عارض او لاله
نعمان کم گیر • با دو دو لب لعل و خط مشک افشانش • با ظلمات کم و چشمه
حیوان کم گیر • رودکی ۵ جا گزاشت به که رزم تو خیاطان اند • گرچه خیاط نیند
ای ملک کشورگیر • به گز نیزه قد خصم تو می پیمایند • تا ببرند به تیغ و بدوزند به تیر
طوسی ۵ دلبری که در رزی که شد سرو چمن لالای او • جامهٔ آزادی اندر آشت
بر بالای او • گر به بر خود بند بند من به مقراض جفا • سر جوید امن برندارم یکزمان
از پای او • رشید وطواط ۵ چون فندق مهر تو ز بادام برست •

با غم تو چو کوز نشستم بشکست ٭ هر تیر که از چشم چو بادام تو جست ٭ در خسته دلم

چو مغز در پسته نشست ٭ حسین ثنایی ٭ مرا که دل ز خنان بود پر شرر چو جحیم

کنون شتال ارم شد بفیض ابراهیم ٭ و قسمی از تناسب است آنچه کلام مناسب

باشد آغاز کمال فی التنزیل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف

الخبیر در پارسی ٭ زهجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم ٭ نه در برابر چشم و نه غایب

از نظری ٭ و ملحق است به تناسب مسمی به ایهام تناسب و آن آوردن معنی غیر

متناسب است به دو لفظی که بحسب مفهوم دیگر با هم مناسبت دارند اگرچه معنی

متناسب در اینجا مقصود نباشد چنانچه در قرآن مجید واقع است الشمس و القمر

بحسبان و النجم و الشجر یسجدان مراد از نجم درین آیت گیاهی است که شاخ

ندارد و شجر درختیست که شاخ دارد و نجم بمعنی ستاره مناسبت است بشمس

و قمر و در پارسی امیر خسرو دهلوی فرموده ٭ ای آهوی ناوک افگن

مست ٭ یک تیر تو و زاهوان شصت ٭ مراد از شصت عدد است و بمعنی

دیگر با تیر تناسب دارد و شیخ عطار فرموده ٭ وصف شصت زلف آن یوسف

جمال ٭ شرح نتوان داد در پنجاه سال ٭ ماه من با حسن عالمگیر اینک

میرسد ٭ ماه گردی منفعل هان زود بنشین آفتاب ٭ دو چشمش علی

با دوام است یا دام است الشاعر ◦ لب لعل تو یا قوتست یا قوتست مرجان را ◦
مرجان بمعنی بسد مناسب است به لعل و یاقوت حسن المطلع عبارت از انکه
شاعر قصیده کند که تا مطلع سخن از غزل و قصیده و غیر ہما مصنوع و مطبوع کو بر ده
معانی نفیس و الفاظ بدیع استعمال کنند تا شنیدن ان سامع را راحت بخشد
و بر استماع باقی میل افزاید و در پارسی حکیم انوری گفته ◦ ای قاعده تازه ز دست
تو کرم ◦ وی مرتبه از نور بنان تو قلم را ◦ گر دل و دست بحر و کان باشد ◦
دل و دست خدایگان باشد ◦ رسید پیر بلیجی که سر سیر نمک است ◦ چو چشم
اهوی دشتی تمام مردنک است ◦ سلمان ◦ سخن ز وصف رخش چون ز خاطرم
سر زد ◦ ز مطلع سخنم افتاب سر بر زد ◦ حسن رفیع ◦ گر بی لبت شود به می
الوده کام ما ◦ صد پاره باد چون گل صد برگ جام ما ◦ و بهترین اقسام این صنعت
براعه استهلالست در لغت از بلندی طلب کردن هلال و آن اوردن
سیاق کلام بیت مناسب بسیاق یعنی انچه در ذیل مذکور شود اغاز همان
باشد چنانچه مولوی جامی اغاز لیلی و مجنون بدین نمط نموده ◦
ای خاک تو تاج سر بلندان ◦ مجنون تو عقل هوشمندان ◦ محجوب ز اسمان
لیلی ◦ مکتوب ز اسمها سهیلی ◦ و حسن المطلع را الحال هر عنی اطلاق میکند

کیبرانز

که بعد از مطلع بیاید و پاکیزه و مطبوع و دلنشین باشند چون خوبی او مطلع
را حسنی می بخشند بدین اعتبار حسن مطلع نامند چنانچه این بیت خواجه باقر
با خط پشت لب ابرویش معنی دان حسن ۞ مطلع حسنست و حسن مطلع از دیوان
حسن ۞ در بدخشان لعل و در هند این زمرد بارها ۞ آن معنی کان شکست
این بصورت کان حسن حسن التخلص عبارت از انست که شاعر از عبارتی
که شعر را بدان ترتیب نموده باشد خواه غزل خواه معنی دیگر بوجهی لطیف و طوری
ظریف بمدح ممدوح اید و سلاست لفظ و تناسب معنی را رعایت نماید و امال
شعرای عجم این صنعت را گریز نامند در پارسی حکیم الوزی گوید
هر زمان لرزه بر اب سمر افتد گوی ۞ در مزاج از اثر شکست دستور ثبت ا
عبید الواسع ۞ زاست غمزه خونریز و زلف عنبر بیز ۞ چو تیغ و خامه قطب
الملوک و کعبه جاه ۞ امیر خسرو ۞ صبح را گفتم که خورشیدت کجاست ۞
اسمان روی بلک بهر موفق ۞ دل از خوبان عالم جمله بستانی ز بهر
قلعه می جوید اگر سنگ ۞ جلال الدین والدنیا که دین را حصاری نیست
و گرد از سیم و زر سنگ ۞ ظهیر فاریابی ۞ مکن دگر بد و زلف کافر سگه خو نیست
بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی ۞ سلمان ۞ مطربا راه طرب خویش

۱

بزن امروز که نیست ٭ جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی ٭ کمال اسمعیل گوید
از صفت قلم بمدح اید ٭ زنج تیره سر بریده نگونسار و نشر مشکبار ٭ گوید که
نوک خامه دستور کشورم ٭ از صفت گریز بمدح انتقال نموده ٭ زبان
سوسن از تشنگی فتاد برون ٭ چو نوک خنجر دارای بی همال ٭ چون سابع
شریف آن معنی می باشد که ایا از غزل چه قسم و به کدام مناسبت بمدح تخلص
نموده باشند هرگاه انتقام خوب و لطیف بود شنونده را انبساط آرد و پرشوران
کلام باقی تنایق سازد و آنچه از تشبیب بوجه مناسبت بمدح گراینده آنرا اقتضاب
خوانند و اشعار عرب در ایام جاهلیت بران و نیز بود اما الحال الطرز مطعون
و مطرود حسن المقطع چنان بود که شاعر ابیات اخیر خوب گوید و به لفظ عجیب
و معنی غریب ختم کنند زیرا که اخیر کلام اگر پاکیزه و نفیس بود نشاط را تازه
کند و شوق بی اندازه بخشد هر چند تقصیری در ابیات گذشته باشد
فراموش سازد و این قصیده در قصاید اکثر دعای میباشند چنانچه عبد الواسع
جبلی فرماید ٭ تا تیغ را بکف دلیران بود خلیل ٭ تا کلک را بدست دبیران
بود حریر ٭ پیوسته باد کلک تو چون کلک تو روان ٭ همواره باد عزم تو چون
تیغ تو ظفر پذیر ٭ از چار چیز دور نسازد چهار چیز ٭ تا چرخ را مدار بود دانش را

آن

میسر ٭ برست ز اهل حکمت و دست ز جام می ٭ گوشت ز روی دلبر و گوشت

ز لحن زهره ٭ تا همی از گوشوار و توتیا گردد فروغ ٭ گوشش را حسن و جمال و

چشمش را فر و بها ٭ باد لعل مرکبت گوشش ملک را گوشوار ٭ باد گرد سم مرکبت

چشم ملک را توتیا ٭ تا بود ساز زنده ای ٭ تا بود سوز زنده باد ٭ تا بود پوینده

باد و تا بود پوینده طبع ٭ باد اقبالت مدام و باد ایامت بکام ٭ باد گرد دولت

موافق باد نیروت معین ٭ مدام تا که بود وصف زلف در ابیات ٭

همیشه تا که بود نعت خال در ابیات ٭ سری که از تو نه پیچد بریده باد چو زلف ٭

دلی که از تو نگردد سیاه باد چو خال ٭ عرفی شیرازی ٭ همیشه تا که نگردد

حلال بر فرزند ٭ عقیقه ای که شود با پدر حلیله مقیم ٭ عروس دهر بفتوای ذره

با خورشید ٭ حلال اکبر شه با شاهزاده سلیم ٭ و این قسم دعا را که فلان چنین

باشد تو باشی دعا تأبید خوانند الابداع عبارتست از آن که شاعر در شعر

معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند

که دیگری بر و سبقت نگرفته باشد و این فی التحقیق صنعت نیست بلکه

کلام ماهر آن جمله برین شرط بود مثال اسد طوسی ٭ صراحی بگوشش

قدح برده سر ٭ بدو راز سربسته گفتی بگر ٭ ندانم چه گفتی چه ا[illegible]

که گفتی و از دیده خون ریختی سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره
عشق آمد و گرد فتنه بر جانم ریخت عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت
شاه طاهر دکهنی جلوه زلف شاهدی بر دل دیده را بی نگاه بر دگر کسی مرغ به بند
بریده را و چه شود اگر شبی بر لب تو نهم لبی تا بلب تو بسپرم جان بلب رسیده را
طالبا در ره عشق تو هر جا که بپا یابی بود گرد باد تن همه گرداب شد از گریه ها
نشاپوری آرزو چون در دلم از حسرت دیدار کرد عشق اگر اینست خواهد آرزو
بسیار کرد راست گفتند آنکه می‌سود دست صحبت را اثر ناتوانیهای چشم تو
مرا بیمار کرد که زنجش رم آهو که کین چشم پلنگی بوفا بر سر صلحی بجفا بر سر جنگی
بزم عیش دگران رامی نابی و گلابی شیشه و ساغر ما را همه چوبی همه سنگی
حضرت قبله گاهی در حسینه فرموده اند شکم از بس صفا آینه بنور
نتوان دیدن درو عکس رخ ابد دور پری پیکر تبتی شمشاد بالا سحرفی از بلا
بالاستش بالا گل اندامی که گر گل بر فشانی زباری گل کشد فرقش
گرانی بلورین ساعد و بازوش چون گل که ناید نازکی اندر تامل
کراز لمعان برقش برزنم شرد کرکو میش برق مجسم بود نزد یک

دانش دور از آداب * گفتم تشبیه ناقص گر نگردد آب * گمانم بر غلط رفت
آنکه هست آن * نشان سایه چاه زنخدان * یقین کان حلقه موی
میانشت * درو صد چشمه حیوان نهانست * رشید وطواط جهت امتثال
ابداع دو بیت عنصری گفته * توان شاهی که اندر شرق و تا غرب *
جهود و گبر و ترسا و مسلمان * همی گویند در تهلیل و تسبیح * که یارب عاقبت
محمود گردان * و من نیز همین مصرعه ابداع فصل بدیع را ختم کنم و من الله
التوفیق علی التحقیق و هو حسبی و هو الرفیق **نکته** بر دانش پژوهان
سخنور و خازنان عقل و هنر محتجب و مستور نماند که در جمیع صنایع که مذکور شد
قایل را باید که لفظ را تابع معنی سازد نه معنی را پیرو لفظ گرداند و میان
این دو طریق فرق بسیار است **نقلست** که از بزرگی فرق خواستند
میان فصاحت صاحب ابن عباد و صابی جواب فرمود که صاحب می
نویسد چیزی را که خود میخواهد و صابی مینویسد آنچه بدان مأمور کنند و ازینجاست
که گفت قاضی شهر قم هر گاه که رسید نامه صاحب در باب عزل وی
ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم * بخدا که مرا تغیر نساخت مگر این سجع سبوم
و استاد ابو القاسم حریری با آن کمالات چون تصنیف مقامات فارغ گردید

و آوازهٔ فصاحتش باکناف و اطراف رسید شایع گشت و الحق در آن
دیار ید بیضا نمود بموجب حکم المستقدر بالله خلیفهٔ عباسی در دار الانشاء
نشانند در ثبوت لغت از عهدهٔ آن بر آمد و به عجز اعتراف نمود زیرا که در مقامات
حکایات خود ساخته معنی را موافق الفاظ آورده بود در هر مقام بخلاف
آن لفظ را موافق معنی بالبینی آورد بمن الناس بون لعید

فصل چهارم در سرقات شعری

در پارسی سرقه دزدیست و سرقهٔ شعر آنست که شاعر شعر یا مضمون
دیگری را بنام خود کند و اگر اتفاق دو کس در عموم واقع شود مانند تشبیه
خد بگل و قد بسرو سرقه نیست و آنچه سرقه از آن اعتبار نمایند دو قسم است قسمی ظاهر
و قسمی غیر ظاهر و هر کدام از آن مشتمل است بر سه طریق قسم ظاهر طریق اول
آنست که شاعر شعر غیری را بنام خود کند و بخود نسبت نماید بی هیچ تغیری در لفظ
و معنی و ترتیب این طریق را نسخ و انتحال نامند و سرقهٔ محض و دزدی خالص است
چنانچه در سنه هزار و پنجاه و شش هجری که در دار الفتح بلخ مستخر اولیای دولت
شاه جهان پادشاه صاحبقران ثانی گردید کمترین با پدر بزرگوار در رکاب
بادشاهزاده عالیمقدار مراد بخش جهان و جهانیان مامور بود شبی در
بلخ مذکور شعری میشنید مولانا عبدالله نام جوانی این دو بیت حسن رفیع رایی

هیچ تغیری بنام خود خواند ● سبزه از مژگان من سرمشق شادابی گرفت
نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت ● نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود
گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت ● طریق دویم از قسم ظاهر آنکه معنی
شعر دیگری را با تمام بگیرد یا بعض الفاظ و بعضی الفاظ را بمترادف بیارد
چنانچه شعر معزی گفته ● مردم بشهر خویشتن ندارد بسی خطر ● گوهر بکان
خویشتن ندارد بسی بها ● حکیم انوری ● بشهر خویشتن بسی بی خطر بود مردم ●
بکان خویشتن درون بی بها بود گوهر ● مثال دیگر شیخ نظامی گنجوی فرموده
نشاید یافتن از هیچ پرزن ● وفا در اسب و در شمشیر و در زن ● عزیزی گوید
ابله شده زن وفا می طلبی ● اسب و زن و شمشیر وفادار که دید ● سیوم
از قسم ظاهر آنکه معنی شاعر سابق را بردارد بتمام و جمیع الفاظ را بگرداند
و مرادف آرد چنانچه گفته ● من نگویم که ابر مانندی ● که تنگ آید
از خردمندی ● او همی بخشد و همی گرید ● تو همی بخشی و همی خندی ●
مولانا محمود خوارزمی موافق آن آورده ● کفش که دست تست بوقت
سخا سحاب ● مدحی است در نهایت ایجاز و اختصار ● او گر بدو به عنف دهد
چند قطره آب ● تو خندی و بلطف کنی بذل بیشمار ● وهم ازین طریق این بیت
دید

نگاه و غاهر یکی صفدری از ایشان تیغی در عدو لشکری نیاورد که هر یکی
رستمی از اهیجا یکی در عدو لشکری این دو طریق اخیر را غارت و سلخ
نامند اما طریق ثالثه غیر ظاهر طریق اول انکه مضمون هر دو شعر مشتابه باشند
در پارسی رودکی گفته هر که نامخت از گذشت از روزگار هیچ ناموزد ز
هیچ اموزگار ابو شکور مانند آن آورده بگر نیست پیش ایدت روزگار
گزینی زان بنا بی نوز اموزگار هم بر نظر لقیت انچه امیر خسرو فرموده در عشقیه
پری رو از برون آلوده شرم درون از شعله های دوستی گرم برون سو
می شود آیین پرهیز درون سو دل همی گفتش که برخیز اصفهان جعفر گفته
در خسرو شیرین لبش بگذیم تبسم کرده میگفت هزاران ری دلش در پرده
میگفت طریق ثانی از قسم غیر ظاهر انست که شاعر معنی شعر دیگری
اخذ نماید و بلباس دیگر سازد از بابی بباب دیگر ارد در تازی بحتری گفته
عربی سلوا واشرقت الدیار علیهم حمره فکانهم لم تسلوا ابی طیب گفته
لبس الجسیم علیه وهو مجرد من غمده فکانما هو مغمد در پارسی
مختاری گفته کجا نشد آن زقبای دریده دوخته خز کنون بیاید خیر نشتش
ز برید و دوخت قبا رضی نیشاپوری در لباس مدح آورده

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی لباس ملوک که از تاج میر بند کمر مثال دیگر
امیر خسرو در صفت شمشیر بازان گفته ببازی سلاح اصحاب شمشیر
ز پنجه برزده شمشیر چون شیر اصفهان جعفر در مدح گفته سلاح جنگ در
دستش چنان حسبت که گفتی همچو شیر از پنجه آتش رست طریق ثالث از قسم
غیر ظاهر شاعر معنی شعر را قلب نماید و بخلاف او ظاهر سازد بطرزی لطیف
و طریقی ظریف در پارسی میر معزی گفته از زلف مشکبار بر ابروی چون
نگار گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار شب در بهار میل کند سوی
کوتهی از زلف چون شب آمد و ابروی چون نهار امیر خسرو فرماید
او سنت نو روز من و چون قندش عید پای راست با روز برابر شدن
شب نکر بند اگر اقسام غیر معلوم مقبولست درین فصل هرچند خفائیست
لطافت افزون تر معلوم اصحاب دانش و هوش است که در جمیع اقسام
سرقه که مذکور شد اگر شعر دوم بهتر باشد از اول در سلامت الفاظ و
عذوبت معانی و حسن ترتیب و غیر آن مقبول و احسن میشمارند چنانچه حکیم ازرقی
فرماید صدف ز بیم بلای در شود بکام نهنگ ز خون بر نگ بواقیت رنگ گیرد ماه
لال حکیم انوری بر این گفته ز بیم تو گهر بدریا به طلابه شود برود

در صحن جسم خلق صدف دانهٔ انار ۞ و اگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی

با اول برابر شد اما از ذم دور است اما فضل اولین راست چنانچه

فرخی گفته ۵ به قد تو گفتی سرو سیست در میان قبا ۞ بروی تو گفتی ماهی است بر نهاده

کلاه ۞ چو ماه بود چو سرو نه ماه بود نه سرو ۞ کمر نه بندد سرو و کله ندارد ماه ۞

رشید وطواط گوید ۵ بماه و سرو از آن نسبکیم تشبیه ۞ که این سخن به بر عاشقان

خطا باشد ۞ تو ببی چو ماه اگر ماه را کله بودی ۞ تو بتی چو سرو اگر سرو را قبا باشد ۞

و اگر چنانچه شعر ثانی ناقص و دون بود از اول در عذوبت و لطافت برابر

با اول نباشد قبیح و مذموم است چنانچه این دو بیت ۵ سفر گزیدم و گفتم

گریزم از غم تو ۞ اگرچه دور برفتم غم تو افزون شد ۞ سفر گزیدم که از دردش

رهم لیک ۞ غم عشقت بهر منزل فزون شد ۞ نکته ۞ یا خذ و سرقه نباید نمود تا

معلوم شود که شاعر دوم معنی از شعر شاعر اول برده و در هنگام انشای شعر ادا

بخاطر داشته و الا می تواند بود که از قبیل توارد خاطرها باشند یعنی آنچه

در دل شاعر اول خطور کرده بحسب اتفاق ذهن این هم خطور کرده باشد

کمال الدین حسین گوید ۵ مگر توارد خاطر که در مجاری اگه ۞ نه ممکن است

که کس معترض شود بر وی ۞ دو راهرو که براهی روند نیست عجب ۞

عجب نباشد اگر او فتسندی در بیت ∴ و ابیات انست که از این قسم حروف

جهت اتمام سرقه آورده حاشا و کلا که سرقه باشند بلکه جمیع توارد خاطرهاست

چه اکثر است که دو بیت دو یار توارد می شود ∴ حکایت در خلاصة الاخبار

مذکور است که نوبتی میر نظام الدین شیخم قصیده در مدح میرزا سلطان

احمد سمرقندی در سلک نظم کشید جهت طلب اصلاح به نظر میر نظام الدین

علیشیر رسانیده الحباب بعد از تامل و اندیشه گفت که بعد از بیتی که مشتمل

بر اسم ممدوح است بیت دیگر میباید تا سخن مربوط شود امیر شیخم تصدیق

اسمعی موده التماس کرد که آن بیت را شما در سلک نظم ابد الحباب

فرمودند که شما هم فکر نمائید تا من نیز تامل و فکر کنم انگاه هر یک دوات

و قلم و کاغذ پیش نهاده متفکر شدند و بعد از لحظه هر یک بیتی گفته

و نوشته بیکدیگر دادند که حرفی از هم تغیر نداشته و آن بیت اینست

بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل ∴ گل ریاض کرم سرو جویبار وفا

همچنین قبله گاهی در صفت کمند بیتی فرموده بودند روزی میرزا

محمد باقر داستانی از مثنوی موسی که در همان ایام طرح انداخته بودند

خواند این بیت بعینه ها در انجا توارد شده کمندی همچو زلف

ماهرویان ـ خم اندر خم چو جعد مشکبویان ـ و نیز محمد باقر مذکور حکایت
میکرد که عموی مشارالیه غزلی گفته بود و بعد دوازده سال در دیوان
شیخ فیضی مطلع آن غزل بعینه بنظر در آمد و مطلع اینست ـ عالم ز آب دیده
بایم گرفته است ـ طوفان اشک ماست که عالم گرفته است ـ منقولست که
چون شیخ محی الدین عربی از تصنیف نسخه فتوحات مکی فارغ شدند پیش از آنکه از
مسوده آن نقل برداشته شود و کتاب مذکور مفقود گردید و شیخ بزرگوار مذکور بعد
از تاسف و تحسر بسیار کرت ثانی متوجه ترتیب و تالیف صحیفه مذکور گشته به اتمام رسانند
قضارا بعد از چندی نسخه مفقود [موجود] گردید جدید و قدیم را مقابل کردند حرفی واحد
کم و زیاده نشد ـ نقل ـ از دانش و فطرت مرزا الغ بیگ گورکان نقل کنند
که وقتی در مجلس شریف ایشان از حدیقه حکیم سنائی مذکور میشد جناب مرزا فرمود
که اگر کسی ازین کتاب انتخاب میکرد بهتر میبود شخصی از مجالسان معروض داشت
که شیخ خود انتخاب نموده چنانچه صحیفه انتخاب حاضر آوردند بیتی چند خواندند
موافق طبع وقاد آن بادشاه بی نظیر و همال نیفتاد مجددا فرمود که ازین
هم انتخاب بایستی نمود و درین نوبت خود بنفس نفیس متوجه این کار شدند از نسخه
منتخب انتخابی دیگر که خلاصه خلاصه باشند اختیار کردند اتفاقا بعد از چندی

اجزای

اجزای کهنه بدست افتاد که هیچ پاره از اجزای خود برچیده لب لباب نمود
چون با یکدیگر مقابله نمودند یک بیت زیاده کم نشده بود **خاتمه** در ذکر بعضی
الفاظ که بیان آن مناسبت دارد بدین علم **التنافر** اجتماع الفاظیست
که تا لفظ با نهایا متشکل باشد و الفاظ متنافر را یکدم دو سه مرتبه تهجی نتوان گفت
که زبان در نیاویزد چنانچه این الفاظ که خواجه تجارت کنی کم کسی این الفاظ را
در یکدم سه بار گوید که زبانش بلغزد و بعضی گفته اند که موجب ثقل اجتماع
حروف قریب المخرج است در یکجا چنانچه درین مصرعه واقع است **مصراع**
بقرب قبر غریبان کدر کنی چه شود ؛ اما این قول ضعیف است چه لفظ الم اعهد
با وجود اتحال در قرآن مجید واقع است اما حق آنست که هرچه تلفظ آن بر طبع
سلیم دشوار باشد بهر وجه که باشد متنافر است **المتغیر** آنست که لفظ از
صورتی که دارد بصورت دیگر گردانند تا وزن بیت با قافیه درست شود چنانچه
ابو شکور جهت قافیه درین بیت نیلوفر را نیلوفل گفته است ۵
ای انگور و آب نیلوفل ؛ مرمرا از عبیر و مشک بدل ؛ فاما اگر بدین تغیر تو
انشارتی نماید هر اینه از عیب دور و بلطافت نزدیک تر گردد چنانچه
اخیر این دو بیت عماد الدین موسوی راست ۵ بردار معرفت های پر از

زیو ** سر یار را بکن ای تشنج کالیو ** غلط کردم در معنی گه گفتم ** زنخدان نگار
خویش را سیو ** سیب را سبو گفته یا کالیو قافیه ساخته الست که در لفظ حرفی
زیاده کنند تا وزن شعر درست گردد چنانچه رودکی گفته و حروف
واو را در سخن زیاده کرده ه بود نی بود می بیار کنون ** رطل پر بکن بگوی
عیش تشخون ** وازین قبیل است الف اشباع که در اخر بعضی کلمات زیاده
کرده‌اند چنانچه لفظ نکارخانه درین شعر نظامی عروضی واقع است ه
لبا کارخا که محمود دش بنا کرد ** که از رفعت همی با مه مرا کرد ** نه بینی زان همه
یک خشت بر پای ** مدیح عنصری ماندست بر پای ** مخالف قیاس چنانست
که لفظی بخلاف قانون وضع استعمال کنند الحمد لله العلی الاجل قیاس وضع
الست که اجل بتشدید باشد غرابت عبارت ازانست که لفظی در کلام بیارند
که مستعمل نباشند و همه کس اوراندانسته نقل کنند که این جنی نحوی از اسپ جدا
شده بر زمین افتاده بیهوش گردید و مردم بروی هجوم کردند چون بهوش
آمد و در گرد خود علوی مردم دید فریاد برداشت که مالکم تکاکاتم اقرنقعو
یعنی چه چیز نیست شمارا که جمع شده اید متفرق گردید حاضران چون برین لغت
واقف نبودند با یکدیگر گفتند که جنی باین دخل کرده و بهندی سخن میگوید بزبان

هندی که مفهوم نمیگردد و در شعر خاقانی الفاظ غرابت بسیار است تعقیب
لفظی چنانست که در کلام ترتیب الفاظ موافق ترتیب معنی نبود بلکه الفاظ
مقدم و موخر واقع شود چنانچه درین مصرعه مصراع چون پرانی بیکنم افغان
دراز درم ؎ و معنی مقتضی انست که برین روش باشند ه چون پرانی زین
درم افغان و درازی بیکنم ایطا عبارت از انست که در ابیات قصیده و غزل
و غیره هما قافیه بیک معنی تکرار واقع شود و اگر بحسب ضرورت بعد از دوازده
بیت که اکثر عدد غزلست بیاید بهر حال القدر عیب نیست خواجه سلمان ساوجی
گفته ایطا درین قصیده افتاده است و اینطریق ه رسمی است لیس قدیم
بگوی فلان نهاد ؎ و مطلع که مشتمل ایطا جلی باشد از اشتایگان نامند چنانچه
نشاطی سمرقندی گفته ه دل شیفته و خشمان تو هر گوشه بزندش ؎ مستند
مباد اگر بناگه شکنندش ؎ و شتایگان در لغت کاریست که بحکم حکام بی مزد
و منت کنند و از ایکار نیز نامند و انچه درین بیت حسن مطلع قافیه مصرع اول
مطلع را اعادت بکنند انرا ایطا گویند بلکه اورا مطلع خوانند و در صنایع
حساب نمایند امیر خسرو دهلوی فرموده ه مرا یاز از طریق ساقی خود یاد
می آید ؎ غم دیرینه باز م بر دل ناشاد می آید ؎ بروای نوبهاب یا رمن نیز اگر

بازامشب ؛ سر زلف پریشانم کسی ام یاد می آید ؛ حکیم سوزنی سمرقندی گفته ه
مفکن بغمزه بر دل مجروح من نمک ؛ وز من بقبله سر نکشی ای قبله نمک ؛
دانم کباب کرم دو چشم بگریان ؛ بگذاری از همه شکری با همه نمک ؛ و ابطا
در لغت کسی را بران داشتن است که بار چیزی نهد اکفا در لغت سرگردانیدنست
از مقصود و در اصطلاح تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج نزدیک باو باشد
شیخ فیضی درین بیت نون دامن سین را با صاد قافیه ساخته ه فیاضی ازین
ترانه بس کن ؛ مرغ نتوانست در قفس کن ؛ و از جمله اکفاست آنکه
حرف عربی را با حرف عجمی یعنی حرفی که بزبان عجم مخصوص است قافیه کنند چنانچه
شیخ سامی نظامی گنجوی فرموده در مدح ه چو بر دریا گذشت تیغ بلارک ؛ بماهی
گاو گوید کیف حالک ؛ کاف فارسی با کاف عربی قافیه نموده حکایت
حکایت کنند از شخصی که در باب این بیت از شیخ بزرگوار التماس نمود که با
وجودی که کاف عربی و کاف فارسی قافیه شد لام حالک باعتبار قاعده
نحو مضموم میباید قافیه بلارک مفتوح میباید خواند شیخ بطریق مطایبه جواب
فرمود که قول گاو است و گاو نحو را نداند العهده علی الراوی بدیهه وارتجال
بالشعر که سنتی یا شاعر کلام را بی دیت و تفکر ادا نماید و شاعر را بدیهه

بصنعتی

بیاز ماینید واین فن نرد بیک همه کس اعتبار تمام وارد حکایت در مجمع النوادر
مسطور است که طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی روزی با احمد بدیهی
نرد میباخت و نرد ده هزار باخر کشیده بود سلطان را سه مهره در ششدر
گاه بود و احمد بدیهی دو مهره در یک گاه داشت سلطان کعبتین برگرفت
واحتیاط ها کرده بینداخت تا سه شش آرد سه خال آورد عظیم تیره شد
از طبع رفت و غضبش بحدی مستولی گشت هر لحظه دست بقبضه شمشیر
میبرد و ندما و حاضران را یارای سخن گفتن نماند حکیم ابوبکر ارزقی برخاست
واین دو بیت بدیهه معروض داشت ع گر شاه سه شش خواست سه یک
نقش فتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد از شوق سه شش که کرد شاهنشه
یاد در حضرت شاه روی بر خاک نهاد استماع دو بیت سلطان را
چندان در نشاط آورد که بر چشمهای ارزقی بوسه داد و پانصد دینار زر انعام
فرمود و این همه غضب و غصه بخوشی و طرب مبدل گردید نقلست که یمین الدوله
سلطان محمود شبی در خلوت نشسته بود و غیر از ایاز هیچ کس را در آن مجلس بار
نبود ناگهان چشم سلطان بر زلفین ایاز گرم شد و عشق شورشی انگیخت
که عنان اختیار از دست رفت نزدیک بود که پیراهن شکیبائی چاک کند

و با معشوق چون شیر و شکر در آمیزد که عنایت صمدی رنگ‌آمیزی فرمود از آن
غفلت بهوش آورد پس سلطان به ایاز حکم فرمود که هر دو زلف خود را
که مایه صد هزار فتنه و آشوب بود از نصف قطع کند ایاز بنابر امتثال کارد
برکشید و زلف را دو تا نموده از میانه برید و در پیش سلطان نهاد و این
فرمان برداری باعث ازدیاد عشق گردید بعد از آن سلطان عاقبت
محمود بخواب و استراحت مشغول بعد از ساعتی که از خواب برخاست
و حکایت گذشته بیادش آمد چون بران زلفین بریده نظر انداخت
اگرچه پشیمان شد و چنان اندوه و حسرت بر جانش راه یافت که از غصه و غم
می‌نشست و میخاست و از باریافتگان سلطانی هیچکس را یارای آن نبود که
حرفی تواند معروض داشت تا آنکه حاجب علی که از حجاب عالیقدر بود رو به
باستاد عنصری کرد و گفت درین محل که سلطان را آزردگی یافته است اگر
توانی چیزی بعرض رسان که موجب نشاط و مایه انبساط گردد استاد
پیش رفت و زمین خدمت ببوسید و بدیهه این دو بیت حسب حال
انشا نموده معروض داشت   گر عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است   وقت طرب و نشاط و می خواستن است

کاراستن

کار استن سروز پیراستن است   شنیدن این ابیات سلطان محمود را
خوش آمد و از جا در آورد پس فرمود تا جواهر آوردند و سه بار دهان عنصری
را پر ساختند و قوالان پس خواندند و از روز تا شب برین دو بیت بعیش
و عشرت گذرانیدند خاتمه کتاب الحمد لله و المنة که بفراغ خاطر و آرام دل
بانجام رسانیده و باختتام کشید این صحیفه نامی و این رساله گرامی که سخن شناسان
اگر بمصاحبتش موافق او خوانند رواست و اگر استادانش خوانند
بجاست نثرش مطبوع و نظمش مرغوب الفاظ بلندش چون خط و خال
خوبان زهره جبین چلیپ محبت آمیز و معانی ارجمندش چون جمال محبوبان
نازنین عشرت انگیز آغاز هر فقره اش چون مطلع وصال ماهرویان سیمین
سیما و پایان هر سخنش مانند مقطع هجران پری پیکران دلربا مملو از اشعار
تازه و مشحون بی اندازه جای آنست که هر حرفش را باب زر نویسند و
هر نکته اش را بجان برابر گیرند و دانا آن دانند که چه نزاکتها برین صرف شده
و چه لطافتها در ضمن آن بکار رفته ه بگویم نامه از فردوس باغی
شب امید را روشن چراغی ... بتاریخ ماه رمضان المبارک سنه یکهزار
و شصت هجری علی صاحبها افضل الصلوة موافق سنه بیست و چهار

از جلوس همایون حضرت خدیو زمان خداوند جهان مالک دوران

پادشاه سلیمان جاه عالم پناه قافله سالار راه حقیقی و مجازی ابو المظفر

شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی سطر

که باد رایت عالیش تا ابد منصور امید از دانایان سخنور و سخنوران

نهرور الست که بنظر شفقت و اعطاف بنگرند و از خطای که رفته باشد

درگذرند و اگر نقل بردارند بی مقابل نگذارند انگونکند ز طبع قابل

از بعد نوشتنش مقابل یا حرفی ازین همه کند کم کم یاد که خلاصش از جحیم

انجام کلام بدعای شاید والسلام این نامه سزای آفرین باد

الله کاتبش باد

تمت تمام

شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تیمن بموزون ترین کلامیکه قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان تکلم کنند
اعنی سپاس و ستایش حضرت واهب العطایا جل جلاله عن الاحاطه
بکنه کماله و پس از توسل بمطبوع ترین مقالیکه عندلیبان چمن بلاغت
بدان ترنم نمایند یعنی درود و تحیت سرور کاینات سلام الله و صلواة
الزاکیات علیه و آله منوده میشود که این مختصریست وافی بقواعد علم قوافی
که بموجب اشارات بعضی از اجله اصحاب و اعزه احباب صورت تحریر و
سمت تقریر می یابد امیدواری بعنایت بیغایت حضرت باری جلت نسبته
که بسعادت اصغا محظوظ و بعین رضا منظور و ملحوظ گردد چو گل خندیده
در ایدلب اهل نشاط اگر ز گلشن لفظش وزد نسیم قبول و من الله القوة
بنیل المامول والوصول الی کل مسئول مقدمه قافیه در عرف شعرا عبارت است
از تمام الحیه که تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن بشرط آنکه

مستقل باشند در تلفظ بلکه جزو کلمه باشند یا بمنزلهٔ جزو کلمه باشند و بعضی تمام کلمه
آخر را قافیه گفته اند و بعضی حرف روی را **ردیف** کلمه را گویند یا بیشتر که
بر سبیل استقلال در آخر همه ابیات بعینه مکرر شود و شعری که مشتمل بر ردیف را
مردف خوانند و این خاصهٔ شعرای عجم است **فصل** حرف قافیه نه است
چنانچه درین نظم اسامی اینها تمام آمده **بیت** روی و ردف و دگر قید بعد
ازان تاسیس **مصرع** دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره دان **روی** آخری
حرف اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد چون لام درین **بیت**
در ازل نقش تو بر تختهٔ گل دیده دل **مصرع** دیده و پای دل و بیچاره فرو رفت
بگل **ردف** الف و واو و یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشند
بی واسطهٔ متحرکی و حرکت ما قبل ایشان از جنس ایشان باشد و هر قافیه که مشتمل
باشند بر ردف آنرا مردف گویند بسکون را پس اگر در میان روی و ردف
حرفی ساکن در نیامده باشد آنرا مردف بردف مفرد گویند چنانچه **بیت**
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب **مصرع** در شب طپانچه ها زده بر روی آفتاب
و اگر یک حرف ساکن واسطه باشد آن ساکن را ردف زاید گویند و الف
و واو و یا را ردف اصلی گویند و آن قافیه مردف بردف مرکب

گوید ه از بسکه شبنم ز آتش هجر تو گداخت ه نتوان شبنم از شمع همی باز شناخت
و حرف زاید ششش است چنانچه درین نظم نظم ردف زاید ششش بود
ای ذو فنون ه حا و را و سین و شین و فا و نون ه چون ساخت و سوخت
و ریخت و کارد و سورد و کاست و پوست و زیست و داشت و گوشت
و یافت و کوفت و فرنفیت و مانند آن اند ه اگر ردف در قافیه فارسی
چون واو و یا باشد بر دو گونه است معروف و مجهول معروف انکه
ضمه و کسره ماقبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون دور و نور و
پیر و شیر و مجهول انکه اشباع ها تمام نکرده باشند چون شور و شیر و زور
و زیر پس احسن بلکه واجب انست که معروف و مجهول در یک شعر جمع نکنند
چنانکه کمال اسمعیل گفته است ه با دل گفتم تو یاری و نیکی ه گر من
دوری بیار من نزدیکی ه دل گفت که باد هان و نقش عمر نیست ه من
مستبازم به تنگی و تاریکی ه گاه باشند که یاء مجهول را با کلمات عربی
که اماله کرده باشند جمع کنند چنانکه انوری گوید ه تا ماه رویم از من
رخ در حجیب دارد ه بی دیده خواب ماند بی دل شکیب دارد ه حرف
ساکن را گویند غیر ردف که پیش از روی واقع شده باشد بواسطه

چون نون درین بیت ۵ چو زهره وقت صبوح از افق ببازد چنگ زمانه
تیز کند ناله مرا آهنگ ۵ و حروف قید در لغت فارسی ده است چنانکه ۵
گر حروف قید را گیرند یاد ۵ بیت در حرف عجم از ده زیاد ۵ با و خا و را و
زا و سین و شین و عین و فا و نون و ها باشد یقین ۵ چون ابر و صبر و تخت
و تخت و خرد و درد و بزم و رزم و دست و هست و دشت و کشت و
نغز و مغز و سفت و گفت و بند و پند و چهر و مهر و اگر بای قافیه بر عربی نهد
رعایت قید در جمیع حروف لازم نیست چون وعد و رعد و جیب و عیب و غیب و
بکروف کر تاسیس الفی را گویند که میان او و روی یک حرف متحرک واسطه باشد
چون شامل و کامل و قافیه مؤسس است که الف را در جمیع ابیات رعایت کنند
چنانچه کمال اسمعیل در قصیده که مطلعش اینست ۵ ای آنکه لاف میزنی
از دل که عاشق هست ۵ طوبی لک ار زبان تو با دل موافق است ۵
و شعرای عجم برخلاف فصحای عرب رعایت تاسیس واجب نمیدارند
بلکه مستحسن میشمارند دخیل آن حرف متحرک را گویند که میان تاسیس و روی
واقع شود چنانکه شین و فا در همین بیت گذشت فصل الحرف را گویند
که بروی الحاق کنند چون میم در بیت ۵ من بوی تو هوا خواه نسیم

ام

سحرم کوز بوی تو خبر دارد و من بیخبرم **خروج** حرفی را گویند که بوصل پیوندد

چون میم درین بیت ماهیچ کسان کوی یاریم ماسوختگان خام کاریم

مزید حرفی را گویند که بخروج پیوندد چون شین درین بیت علی عینیه

بعین الله چه چشمان سیاهستش چه مژگان سنان آسا چه مردافکن نگاهستش

نایره یکحرف را گویند باشد که بمزید ملحق شود چون میم و شین درین

بیت انه که بچشم مهر دیدیمش از جمله نیکوان گزیدیمش حرکت قافیه

رس شش است چنانکه حرکت ماقبل تاسیس را گویند پوشیده مبیت که آن

غیر فتحه نتواند بود **اشباع** حرکت دخیل را گویند و آن بیشتر کسره باشد

چنانچه ضمه نیز می آید چنانکه ظهیری گوید بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی

برگیر قدح ز باده گلرنگ زاوکی وضمه نیز می آید چنانکه ای گشته

مرا نرگس سوخت بتغافل زلف تو گرفته ره ورسم تطاول **حذو**

حرکت ماقبل ردف وقید را گویند چون فتحه کارد و یارد و بخت و دخت

و هر کجا که قافیه مشتمل بر حرف قید موصول باشد اختلاف حذو

جایز داشته اند چنانکه کمال اسمعیل اصفهانی درین رباعی گفته

گر سوز دلم بیک نفس آهسته شود از درد دلم راه نفس بسته شود

در دیده از آن آب همی گردانم تا هر چه به نقش بست آن شسته شود توجیه
حرکت ما قبل ردی ساکن است و نشاید که مختلف گردد دیگر وقتی که ردی
متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه انوری گفته و قصیده که مطلعش
این بیت ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری و ز نفاق تیر و قصد ماه
سیر مشتری و در بعضی ابیات لفظ سامی و عبقری را قافیه ساخته است
مجری حرکت حرف ردی را گویند اختلاف آن اصلا جایز نداشته
اند چنانکه درین بیت واقع شده صلاح کار کجا و من خراب کجا
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نفاذ حرکت حرف وصل است وقتی که
خروج باد نیوند چون حرکت درین بیت تا چند بسنگ لاخ غم افکنیم
در سنگ ستم شیشه دل بشکنیم و در شعر پارسی لازم است که حرف وصل
متحرک باشد چنانکه درین بیت تا عاشق روی نیکوانیم دیوانه شکل
هر جوانیم و حرکت خروج و مزید را نفاذ گویند چون حرکت میم و شین
درین بیت تا کی بخون دیده و دل پروریم شان از ره برون
رو بد براه او بریم شان فصل ارباب این صناعت هر قافیه که
در تقطیع او رده او را دو ساکن بپای شوند مرا دف خوانند چنانچه

رازدبار

زار و بار و کار و بار و ترادف در لغت پیاپی شدن است و هر قافیه را که
آخر او یک حرف ساکن باشد و پیش از آن یک حرف متحرک باشد
و ما قبل آن نیز ساکن باشد آن را متواتر گویند چنانچه داری و باری و تواتر
در لغت پیاپی شدن است بر وجهی که اندک فتور در میان باشد اگر پیش از
ساکن دو حرف متحرک است آن را متدارک خوانند چنانکه یار من و کار من
و جان من و جانان من و تدارک در لغت بیکدیگر رسیدن است و اگر سه متحرک باشد
آن را متراکب خوانند چنانکه روی صنم و سوی صنم و الکنیم و لشکیم و تراکب در لغت
بر هم نشستن است اگر چهار متحرک است آن را متکاوس خوانند و این از
غایت ثقل در اشعار فارسی کم واقع شده است و شعرای عجم بنای قافیه
برین ننهاده اند مگر متکلف چنانکه نکردی و تکاوس در لغت بر هم نشستن است
با انبوهی و قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده است و جمیع این القاب
درین بیت مذکور است ه مترادف متواتر متدارک متراکب
متکاوس لقب قافیه دان ه چون حرف روی متحرک باشد و حرف
وصل در و پیوسته باشد آن را مطلق گویند و روی مقید از حرف قافیه هیچ
نداشته باشد آن را مجرد مقید گویند چون سرور و دلبر و اگر داشته باشد

بان حرفش نسبت کنند مثلا مقید بردف بالحرف مقید گویند وردی
مطلق اگر از حرف قافیه همین حرف وصل داشته باشند چون سروری و
دلبری ازا مطلق بحرف وصل خوانند و الا مجرد گویند و اگر حروف دیگر از
حروف قافیه داشته باشند بان حرفش نسبت کنند چنانکه مطلق وخروج
با مطلق بقید و خروج با مطلق بقید و ردف و خروج و نایره و مزید
عیوب قافیه چهار است اقوا اکفا سناد ایطا اقوا اختلاف
حدو ولو جیه است چنانکه دور رود در و درد و در د و جیب و حسب یر بر
در شعر جمع کنند اکفا تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج با و نزدیک
مانند صلاح و پناه و احتیاط و اعتماد و ازین قبیل است جمع کردن در میان
حرفهای عربی و عجمی چنانکه حک و سک با سک و رک جمع کنند و حب را با
طرب و امثال آن و این بغایت ناپسندیده است سناد اختلاف ردف است
چنانکه زبان و زبین را در یک شعر قافیه جمع کنند و شعرای عرب اختلاف
ردف را در واو و یا جایز میدارند چنانکه عمود و عمید را در یک شعر قافیه
می ارند و این در اشعار ایشان بسیار است شیخ سعدی فرماید
چنان نادر افتاده در روضه که در لاجوردی طبق بیضه ایطا اعادت

گردون قافیه است و آن بر دو گونه است جلی و خفی جلی چنانکه نیکوتر و افسونگر
و ستمگر در یک شعر جمع کنند و ازین قبیل است نون مصدر چون گفتن
و شنیدن و حرف جمع چون الف و نون در یاران و دوستان و الف
و تا در صفات و کاینات و الف و ها در لاله ها و غنچها و الف و نون چون
خندان و گریان و یای سکر چون دوستی و مردی و دال استقبال چون
دهد و برد و نون تحسین چون زرین و سیمین و بالجمله هرچه در اواخر ابیات
بیک معنی هر جا تکرار شود خواه یک حرف باشد خواه بیشتر ازین قبیل
ایطاء جلی است و نشاید که بنای قافیه بر آن نهند اگر ضرورت افتد در قصیده
پیش از دو سه بار نتوان آورد بقدر آنکه تکرار قافیه در وقت ضرورت بعد از
چهارده بیت جایز داشته اند و این نوع قافیه را شایگان گویند و ایطاء
خفی آنست که تکرار آن جایز باشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و این را
جایز داشته اند چنانکه درین بیت ع ای گل خسار تو برده ز روی
گل آب ؎ صحبت گل را رها کرده سوست گلاب خاتمه قافیه بر دو گونه است
معمول و غیر معمول غیر معمول آنست که بی آنکه تصرفی کنند شایسته آن گردد
که محل قافیه واقع شود و معمول آنست که بواسطه آن شایسته باشد و آن

وان تصرف گاه بترکیب دو لفظ باشد چنانکه لفظ است مثلا بواسطه ترکیب
بالفظ دیگر پیدا او اشتمال آن صلاحیت پیدا کند که با خاست و راست در یک قافیه
جمع شود چنانکه ه در آینه روی تو گر بنگرم راست ه انوار تجلی الهی پیداست
و گاه به تجربه در یک لفظ چنانکه کمال اسمعیل جمع کرده است در زار و کار
لفظ کار و زار در قصیده که مطلعش اینست ه بر تافته است بخت مرا روز
کار دست ه زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ه و در میان آن قافیه ساخته است
بر وجهی که دال را از جانب ردیف اعتبار کرده است چنانکه این بیت از آنجمله
است ه خصم تو تشنه دولت را قربان همی کند ه زان روی سعد ذابح انجم بجهد
کار داست بعون الله تعالی رساله در علم قافیه من تصانیف مولوی جامی
قدس الله سره یک پهر از روز بر آمده روز دوشنبه دهم ماه جب ۹۹ ۱۲
تمت تمام شد